

۶-۶

شرح حال بزرگان

سخنرانی

آقای بدیع الزمان فروزانفر

استاد دانشگاه

تهران

سخنرانی های
آموزشگاه پرورش افکار

قسمت دیران

موضوع

شرح حال بزرگان

سخنران

آقای بدیع الزمان فروزانفر

استاد دانشگاه

تهران

از انتشارات دبیرخانه سازمان پرورش افکار

۱۳۱۸

خورشیدی

شرکت چاپخانه علمی

شرح حال بزرگان - فردوسی

سخن رانی ما در باره فردوسی راجع خواهد بود بچهار مبحث :

- ۱ - اشاره اجمالی بشرح حال فردوسی
- ۲ - جهات علاقه فردوسی بایران
- ۳ - صفات مادی و معنوی ایرانیان از نظر فردوسی
- ۴ - منظور فردوسی از نظم شاهنامه

ابوالقاسم فردوسی در قریه باژ از نواحی طابران یا طبران طوس

میان ۳۲۳ - ۳۲۹ متولد شد و بحسب اشعار خود در قطعه
بشرح حال

فردوسی «بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از بهلوانی»

از همان آغاز حال بتحصيل مشغول بود و بخواندن و نوشتن و پیدا کردن داستانها همت میکشید و در سال ۳۷۰ هجری علی الظاهر بنظم شاهنامه دست برد و در سال ۴۰۰ هجری چنانکه از آثار او مستفاد است آنرا با تمام آورد بنا بر این قول بعضی که گفته اند فردوسی بخواهش سلطان محمود نظم شاهنامه را آغاز کرد غلط است چه شاهنامه بنص فردوسی در سال ۴۰۰ انجام یافت و باختلاف روایات ۲۵ یا ۳۰ یا ۳۵ سال در این کار روزگار برد (روایت اخیر بیشتر تکرار شده است) و با قبول هر يك از این سه روایت باز نظم شاهنامه از ۳۶۵ فرا تر نرفته و از ۳۷۵ فروتر نمیآید و هیچیک از این سالها با دوره سلطنت محمود « ۳۸۷ - ۴۲۱ » و نصب او بامارات خراسان در ۳۸۳ درست نمی آید و حتی سبکتگین نیز در این ایام چندان معروف نبود پس محرك فردوسی در نظم شاهنامه محمود نبود بلکه شور ملی او بود که او را بدینکار بر میانگیخت

بطوریکه از ابتدای شاهنامه بر میآید فردوسی پس از وفات دقیقی در صدد نظم

شرح حال بزرگان - فردوسی

شاهنامه بر آمد و بموجب بعضی ابیات شاهنامه دراینکار از شاهنامه ابو منصوری و نیز از افواه مردم آگاه استفاده کرد و قبل از آنکه بخدمت محمود رود در سال ۳۸۴ یک نسخه از شاهنامه را بانجام رسانیده چنانکه در اواخر بعضی از شاهنامه هاتاریخ اختتام شاهنامه بدینگونه ثبت شده است :

ز هجرت شده سیمد از روزگار
چو هشتاد و چهار از برش بر شمار
و در یکی از نسخ اینطور :

گذشته از آن سال سیمد شمار
بر او بر فزون بود هشتاد و چار

و نیز در ترجمه البنداری فتح ابن محمد اصفهانی که شاهنامه را ما بین ۶۲۰ و ۶۲۴ عربی ترجمه کرده تاریخ ختم شاهنامه سال ۳۸۴ ضبط شده است . در این مدت یکی از دهقان زادگان طوس که بنا بر سر لوحه شاهنامه اسم او منصور یا ابو منصور بن احمد بود فردوسی را نگاهداری میکرد ولی این آزاد مرد مدتی دراز باقی نماند و کشته گشت یا وفات یافت و پس از این حیی بن قتیبه فردوسی را نگاهداری کرد و از تأدیه خراج معاف داشت .

چون این شاهنامه بانجام رسید فردوسی بعراق مسافرت کرد و در آنجا موفق وزیر بهاء الدوله دیلمی را ملاقات نمود و بدر خواست او کتاب یوسف و زلیخارا در حدود سال ۳۸۶ منظوم ساخت .

شاهنامه کاملی که امروز از فردوسی در دست است همانست که بنام محمود غزنوی انجام یافته و تاریخ اختتام آن سال ۴۰۰ هجری است . ولی اشاراتی در شاهنامه هست که میرساند نظم شاهنامه بعد از ۴۰۰ هم ادامه داشت شروع این شاهنامه علی الظاهر در حدود سال ۳۸۳ یا ۳۸۹ است که فردوسی شاید بر اثر تشویق نصر بن ناصرالدین سبکتکین یا ارسلان جاذب بخیال در آوردن آن بنام سلطان محمود اقتاد و سر انجام شاهنامه را با خود بغزنین برد که از نظر سلطان غزنوی بگذراند . پس از آنکه شاعر بزرگ شاهنامه را که حاصل عمر او بود بنظر محمود

شرح حال بزرگان - فردوسی

رسانید محمود این نامه را بهشتم عنایت ندید و بجای آنکه یاداش خوبی بدان استاد دهد و او را بمقصود خود که اکثر عمر را در سر آن از دست داد برساند تهدید کرد و فردوسی از غزنه آواره شد و بنا به بعضی روایات بهرات رفت و آنجا ششماه در منزل اسمعیل و زراق پدر ازرقی شاعر پنهان بود و چون اطمینان یافت که دیگر او را طلب نخواهند کرد و از پیدا کردن او مأیوسند بطوس آمد و بشهریار کوه نزد اسپهبد شهریار رفت تا شاهنامه را بنام او درآورد ولی اسپهبد او را از این کار باز داشت زیرا با جگزار سلطان غزنوی بود و از او بیم داشت و از همین جهت هم باید گفت مسافرت فردوسی بشهریار کوه ظاهراً پس از ۴۰۳ اتفاق افتاد چه پس از همین تاریخ که سال قتل قابوس و شمشیر است کلیه امرای طبرستان با جگزار محمود شدند پس از این فردوسی بقول اغلب بطوس برگشت و بقیه زندگی خود را در ناتوانی و تنگدستی بسر برد و در ۴۱۱ یا ۴۱۶ جهان را بدرود گفت شاهنامه را فردوسی چنانکه گفتیم بیشتر از روی شاهنامه ابو منصور ساخت و در نقل داستانها از نثر به نظم دقت کامل بکار میبرد تا چیزی حذف نشود. این کتاب بر حسب نقل فردوسی شصت هزار بیت بود (بودیت شش بار بهور هزار) ولی نسخه هائیکه امروز در دست است بیش از پنجاه و دو هزار بیت نیست مگر اینککه ملحقاتی مانند برزنامه را که از فردوسی نیست بر آن بیفزائیم که در این صورت از شصت هزار بیت نیز تجاوز میکند.

شاهنامه از اواسط قرن پنجم معروف بود و علی بن احمد نامیکه گویا همان اسدی طوسی باشد در سال ۴۷۴ از این کتاب انتخابی کرد و نیز اسدی در گرشاسب نامه منظوم در سال ۴۵۸ از آن نام برده و فردوسی را ستوده و مسعود سعد سلمان هم از آن کتاب انتخابی کرده و آنرا مختارات نامیده است شهرت شاهنامه بجائی رسیده بود که ابن الاثیر در المثل السائر گوید شاهنامه قرآن ایرانیان است. اما یوسف و زلیخا را فردوسی بنا بر آنچه گفتیم پس از سال ۳۸۴ و ظاهراً در حدود

شرح حال بزرگان - فردوسی

سال ۳۸۶ بنام موفق ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی وزیر بهاء الدوله دیلمی که در سال ۳۸۷ از وزارت افتاده و در سال ۳۹۰ محبوس شده منظوم کرد پیش از فردوسی یوسف و زلیخا را ابوالمؤید بلخی و شاعر بختیاری نام که گویا از شعرای عز الدوله بختیار بود منظوم کرده اند علاوه بر این دو کتاب قطعات و ابیات متفرقی نیز از فردوسی بجای مانده و در هر فرهنگها و کتب تذکره موجود است.

شرح حال فردوسی را محققین مورد توجه قرار داده و دانشمندان ایرانی و اروپائی در آن باب بتفصیل سخن رانده اند و ما بهمین مناسبت باجمال میکوشیم و بسایر قسمتها میپردازیم

فردوسی علاوه بر آنکه بکشور خود علاقه طبیعی داشته و مانند

همه مردمان بیدار خرد مند بهمین خویش عشق میورزیده

جهت

بیکمان محبت و عشق او بسر زمین ایران کور کورانه نبوده

علاقه فردوسی

و از روی دلیل و از سر اندیشه درست بدین خاك مقدس

بایران

محبت داشته و مهمترین نکته در تاریخ زندگانی او که از همه

جهت جالب توجه است اینست که بر اثر همین عشق سوزان مدت سی یا سی و پنج سال از زندگانی کراتبهای خویش را درین راه مصروف داشت و تاریخ شاهان بزرگ و مردان بلند همت و دلیر ایرانرا که نامشان تاابد باقیست و کردارشان مایه افتخار عالم بشریت و در خور آنست که سر مشق مدین پرستی و جوانمردی و راستکاری و پایداری باشد با آن زبان شیوا و فصیح بنظم آورد و یادگاری بدین ارجمندی از خود بجای گذارد و در تمام اینمدت که بنظم شاهنامه مشغول بود با اینکه حوادث گوناگون بدو متوجه گشت و آشوب و فتنه در خراسان برپا و «زمانه سرای پر از جنگ بود» و فرزند سی و پنج ساله که امید روز پیری و میوه زندگانی شصت و پنج ساله اش بود بدروود حیات گفت و چشم و گوش و دست و پای او بر اثر رنجهای بهشمار و کهن

شرح حال بزرگان - فردوسی

سالی و فرسودگی ضعیف و ناتوان گردید و دارائی او از دست رفت و « تهیدستی و سال نیرو گرفت » هرگز همت او سست نگردید و روی عزیمت بر نفاق و خدمت به میهن خود را که آرامگاه شاهان و مردان دلیر است بر همه چیز مقدم داشت و پیرای زن و فرزند و مال و ثروت نمیگردد و با جوش و خروش و جدو جهد تمام در انجام مقصود و فداکاری در راه میهن خویش می کوشید تا سرانجام بآرزوی خود دست یافت و شاهنامه که زنده کننده مفاخر ایران و پشتیبان زبان فارسی و یکی از شاهکارهای ادبی دنیا است صورت نظم گرفت و استاد فردوسی همچنانکه بادیبا و سخنگویان طریق نظم و سخن پردازی آموخت - درس عزم و پشت کار هم بعموم ایرانیان داد و از همین مقدمه پیداست که منظور این استاد بلند قدر از نظم شاهنامه اندوختن ثروت و بدست آوردن صله و عطیه از شخص مخصوص نبوده زیرا هیچکس در عالم پیدا نمیشود که بامید و انتظار صله موهوم ثروت و املاک شخصی خود را از دست دهد و مدت سی سال یا بیشتر باتمام مشکلات مقاومت کند و مرک فرزند و بر باد رفتن زندگی و فرسودگی تن خار راه او نشود و او همچنان با عشق سوزان و دل سرشار از محبت میهن و شاهان گرم کار خود باشد بیگمان هر که ذره ای انصاف دارد تصدیق خواهد نمود که اساساً عشق سی و پنج ساله برای منظور پست مادی صورت نمیگیرد و تنها جاذبه و کشش عشق پاکست که زوال نمیپذیرد و دیر مینماید و نه سرسریست که از سربدر رود و نه عارضی که جای دگر رود

اکنون باید دید که ایران این کشور باستانی و میهن عزیز ما در چشم فردوسی چه اهمیتی داشته و آن استاد ژرف بین در ایران و ایرانی چه مزایا و خصائصی میدیده که تا این اندازه بدانها عشق میورزیده است تا بدانجا که در هیچیک از داستانهای شاهنامه این قسمت را فرو گذار نکرده و آشکار و پنهان و تلویح و تصریح از ذکر فضائل و اخلاق بلند مردمان این سر زمین خود داری ننموده است .

شرح حال بزرگان - فردوسی

براستی میتوان گفت که فردوسی میهن خود را چنانکه باید بخوبی میشناخته و از همه جهت و بتمام معنی ایرانرا دوست میداشته است .
اول از آنجهت که ایران آب و هوای پاک دارد و مناظر دلکش و زیبای آن شایسته دل بستگی و در خور ستایش است و هر هوشمند با ذوقی بالطبع مایلست که از آن منظره های نو آئین برخوردار گردد و در دامن جلگه های با صفای آن تمتعی از عمر بر گیرد از آنجمله یکی از بهترین قسمتهای حاصلخیز و زیبای ایران را در داستان کاوس از زبان رامشگر بدینطریق وصف میکند ،

ببربط چوبایست بر ساخت رود	بر آورد مازندرانى سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه برو بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گلست	درو دشت پر لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پر نگار	نه سرد نه گرم و همیشه بهار
نوازنده بلبل بیاغ اندرون	گرازنده آهو براغ اندرون
کلابست کوئی بجویش روان	همی شاد گردد زبویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار	بهر جای باز شکاری بکار

این قطعه را فردوسی هنگامی بنظم آورد که هنوز سرزمین مازندران بسبب مواع طبیعی چندان معروف نبود و بطور تحقیق اغلب بدان نقطه که از فرط حسن نمودار ار تنك مانى است مسافرت نکرده بودند و در آن روزها عبور از راههای دشوار و خم اندر خم کوهستان البرز برای همه کس میسر نبود و ایرانیان از نعمتهای گوناگون این مرزو بوم بهره ای نمی بردند با اینهمه فردوسی در وصف آن قطعه ای بدین شیوائی ساخته و پرداخته و هم میهنان فردوسی امروز در اندك مدت با بهترین وسائل که دست قدرت و عظمت شاهنشاه بزرگ ایران آماده ساخته و با کمال آسایش به نقاط مختلف مازندران و دیگر نواحی کشور مسافرت میکنند و از بدایع طبیعت و

شرح حال بزرگان - فردوسی

شاهکار های صنعت لذت میبرند .

یکی دیگر از جهات علاقه فردوسی بایران آنستکه ایران مرکز تمدن و محل پرورش پهلوانان و سوارانی است که دارای صفات بلند و مایه سرافرازی کشور خود بوده اند و سرایای شاهنامه شرح حال و کردار آنها است و ابن مردان دلیر و سواران کشور گشا همه مانند فردوسی ایران را دوست میداشتند و سرزمینی که اینگونه دلیران کارزار و مردان کار آزموده تربیت کند و خود نیز از مراکز تمدن جهان باشد دوست داشتنی است و همه کس باید در راه آن جانفشانی کند .

نمونه ای از محبت و اعتقاد دلیران ایرانی را برتری کشور خود فردوسی در داستان جنگ هماون نشان میدهد هنگامیکه ایرانیان شکست میخورند و پناه بکوه هماون میبرند رستم در میان لشکر نبود بفرمان شاه بسوی هماون آمد و لشکر دشمن از آمدن او خبر نداشتند رستم بمیدان آمد و اشکبوس را بیک تیر بر خاک انداخت و کاموس را بخم کمند گرفت لشکر دشمن بخیال افتادند که آنسوار دلاور را بشناسند پیران سپهدار آنان هومان برادر خود را نزد رستم فرستاد رستم از او پیران را طلبید و او نزد رستم آمد رستم بدو اندرز داد که بایران آید و در سایه شهریار ایران زندگانی باشراقی بپایان برد ، رستم وقتی پیران بقبول این نصیحت تن در نداد میگوید .

مگر گفتم این خاک بیدادشوم	گذاری بیائی به آباد بوم
به بینی مگر شاه باداد و مهر	جوان و نوازنده و خوب چهر
چنین زندگانی نیارد بها	که باشد سراندر دم ازدها
ترا خوردن مار و چرم پلنگ	همی خوشتر آید ز دیباو رنگ
ندارد کسی باتو زین داوری	ز تخم پراکنده خود بر خوری

هر يك از این سواران و مردان علاقه مند وقتی از کشور خود بدور افتادند پیوسته در آرزوی آن بوده اند که بکشور خود باز آیند و در میهن خویش زندگانی را بپایان رسانند و هیچ يك از آنان با آنکه در کشور بیگانه بپایگاه بلند رسیده و

شرح حال بزرگان - فردوسی

سر افراز و سربلند بوده اند از خیال هم میهنان خود دور نشده و هرگز محبت و اخلاق گرانمایه آنانرا از یاد نبرده اند از جمله کسانی که از ایران دور افتاده اند یکی سیاوش است . سیاوش با آنکه دور از کشور خود در نهایت جلال و عظمت زندگی میکرد هیچگاه از یاد ایران غافل نبود و پیوسته آرزو داشت که با گردان و پهلوانان ایران هم نشین باشد و باد نوشین ایران زمین جان و روان او را آسایش و آرامش بخشد وقتی پیران تزد او میآید و او را بدامادی افراسیات میخواند فردوسی از زبان سیاوش این احساس را بدینصورت بیان میکند .

سیاوش گفت ای خردمند پیر	اگر بود خواهد سخن ناگزیر
تو دانی چنان کن که کام تو است	چو گردون گردنده رام تو است
مگر من بایران نخواهم رسید	نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگار منست	تو منم که خرم بهار من است
همی گفت و مژگان پر از آب کرد	همی برزد اندر میان باد سرد

همچنین هنگامیکه سران لشکر سیارش را پذیره میکنند و مراسم احترام به جای میآورند آن دلیر پاکدل بنیاد میهن خود میافتد و کریه در کلوئی او کره میزند فردوسی این حالت را اینطور ذکر مینماید .

سیاوش چو آن دید آب از دو چشم	بیارید و زانندیشه آمد بخشم
که یاد آمدش بزم زابلستان	بیاراسته تا بکابلستان
همان شهر ایرانش آمد بیاد	همی برکشید از جگر سرد باد
از ایران دلش یاد کرد و بسوخت	بکردار آتش دلش بفرساخت

یکی دیگر از جوانان ایران که بیرون از کشور خود گرفتار شد بیژن است که داستان او یکی از دلکش ترین داستانهای شاهنامه است بیژن بر اثر پیش آمد ناپسندی از ایران بدور افتاد و در کشور بیگانه بدست دشمنان گرفتار گردید و میخواستند او را در میدان شهر بدار زنند بیژن از مرك نمیترسید و تنها از آن بیم داشت و تاثر او

شرح حال بزرگان - فردوسی

از این بود که در خاک بیگانه میمیرد و شاه و بزرگان ایران در بالین او نیستند و تنش در خاک ایران مدفون نخواهد شد. آرزویش این بود که در آب و خاک ایران زندگانی را بدرود گوید و تن پاکیزه خود را بدان سرزمین پاک تسلیم کند:

همی گفت اگر بر سرم کردگار	نبشته است مردن بید روزگار
ز دار و ز کشتن ترسم همی	ز گردان ایران به تقسم همی
روانم بماند هم ایدر بیای	ز شرم پدر چون شود باز جای
دریغاشهنشاه و دیدار گيو	دریغ که دورم ز گردان نیو
ایا باد بگذر بایران زمین	پیامی ز من بر بشاه گزین

این مردان رزم آور که شاهنامه در ستایش آنان گفته شده همگی دوستدار میهن بوده و دوستی آنها بر همه چیز مقدم میداشتند و هرگاه بحوادث دشوار دچار افتاده اند یگانه آرزوی ایشان بقای ایران بوده است و همانطور که عشق و رزان پاکباز در راه عشق جان و تن را خطری نمی نهند مردان و سواران ایرانی هم قدر زندگانی را در آن میدانستند که در راه میهن فدا شوند چنانکه همین مطلب را فردوسی بیان میکند:

چو ایران نباشد تن من مباد	چنین دارم از مؤبد پاک یاد
همه سر بسرتن بکشتن دهیم	از آن به که کشور بدشمن دهیم

جهت دیگر که فردوسی را بدوستی ایران وادار میکند آنستکه ایران دارای کیش عاقلانه و خردمندانه است زیرا داشتن اینگونه اصول و عقاید که بر عقل متکی است و انسان را بکار و ترقی بر میانگیزد شایسته محبت و سزاوار دوستداری است و کسانی که بچنان اصول پایبند باشند از نظر فردوسی در خور ستایش اند شنیده ایم که فردوسی شیعی مذهب بوده اما نباید تصور کرد که تشیع در آن دوره همان معنی که در قرن های واپسین از آن مفهوم میشود داشته زیرا تشیع در آن دوره یکنوع اصولی بوده است که بموجب آن ایرانی میتواند استقلال خود را حفظ کند و تفکیک

شرح حال بزرگان - فردوسی

حکومت ایران را از سایر ممالک قائل شود چنانکه همین منظور در دوره صفویه بعمل آمد فردوسی چون دارای این عقیده بود در همه جای شاهنامه آئین کهن ایرانی و دین زردشت را می ستاید و پهلوانان ایران را به بیداری و خدا شناسی وصف می کند.

هنگامیکه دارا زخم خورد و اسکندر بیالین او آمد دارا باسکندر وصیت میکند که روشنگ دختر او را بزنی بگیرد و آرزوی او از این پیوند آنستکه فرزندی پدید آید که آئین کهن ایرانی را زنده نگاهدارد و مراسم و آداب ایرانیان را با احترام تمام بر پای دارد. میگوید:

زمن پاک تن دختر من بخواه	بدارش بآرام در پیشگاه
کجا مادرش روشنگ نام کرد	جهان را بدو شاد و پدram کرد
مگر زو بینی یکی نامدار	کجا نو کند نام اسپندیار
بیاراید این آتش زرد هشت	بگیرد همی زنداوستا بمشت
نگهدارد این فر جشن سده	همان فر نو روز و آتشکده
همان اورمزد و همان روز مهر	بشوید بآب خرد جان و چهر
مهانرا به دارد و که به که	بود دین پذیرنده و روز به

همچنین در ستایش کیش ایران از زبان خرد برزین که سفارت از طرف خسرو پرویز نزد پادشاه روم رفته و با علمای عیسوی درباره ترجیح آئین ایران بر کیش مسیح بحث کرده بود میگوید.

چه پیچی به دین کیو مورثی	هم از راه و آئین طهمورثی
که گویند دادا رکیهان یکی است	جز از بندگی کردنت راه نیست
همان قبله شان بر ترین کوه رست	که از خاكو آب و هوا بر ترست

در اینجا منظور فردوسی مقایسه آئین زردشت است با کیش مسیح و در

شرح حال بزرگان - فردوسی

جائی دیگر نیز از زبان خسرو پرویز در جواب قیصر همین معنی را بیان می‌کند که :

بما برزدین کهن ننگ نیست	به گیتی به از دین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی و شرم است و مهر	نگه کردن اندر شمار سپهر
بهستی یزدان نهوشاتم	همیشه سوی داد کوشا ترم
ندانمش انبار و فرزند و جفت	نگردد نهان و نخواهد نهفت
در اندیشه دل نکنجد خدای	به هستی هم او باشدم رهنمای

خلاصه سخن آنکه فردوسی کشور ایران را از همه جهت دوست دارد ولی بیشتر علاقه او یکی از جهت زیبایی طبیعی و خوشی آب و هواست و دیگر از جهت مذهب و سوم از نظر تمدن و داشتن تربیت صحیح است که در نتیجه آن مردان کاردان و میهن پرست و فداکار ازین سرزمین پدید آمده اند ...

اما این سواران و دلیران که فردوسی در ستایش ایشان داد

صفات ظاهری و	سخن میدهد و سی و پنج سال از عمر گرانهای خود را
معنوی فرد ایرانی	در بیان فدا کاری و کوشش و شرح محامد اوصاف آنان
در نظر فردوسی و	مصرف داشته همه صفات عالی و خصال پسندیده موصوف
منظور او از نظم	بوده اند فردوسی بخصوص اوصاف این مردان رزم دیده و
شاهنامه	میهن دوست را تنها برای شاعری کردن و داستانسرایی نیاورده
	و مانند نقال سرگذر که منظور او بازار گرمی است رستم یا

سایر پهلوانان رانستوده است بلکه در زیر این داستانسرایی و قصه پردازی منظوری بزرگ و آرزویی جلیل نهفته است که بیان آن آرزو و متوجه کردن ایرانیان بآن منظور باندازه ای در نظر این استاد بزرگ اهمیت داشته که بهترین ایام زندگانی خود را در راه آن صرف کرده و حتی از ثروت و دارائی خود چشم پوشیده و در ایام

شرح حال بزرگان - فردوسی

پیری که روز شکستگی و فرسودگی و دلسردیست سرگرم این آرزو بوده و با سستی قوی و فرسودگی تن در بیان این منظور صرف عمر میکرده است برای آنکه بدانیم چرا فردوسی شاهنامه را به نظم آورده و منظور حقیقی او چه بوده ناچاریم بعنوان مقدمه چند نکته را یاد آوری کنیم:

میدانیم که ایرانیان تقریباً دوست و پنجاه سال پس از سقوط دولت ساسانی در مبارزه بودند و این مبارزه در قرن اول با شمشیر و جنگ و جانفشانی صورت می گرفت ولی در پایان این قرن بر هوشمندان ایرانی معلوم شد که مقاومت با شمشیر نتیجه نخواهد بخشید باینجهت نقشه مقاومت خود را تغییر دادند طبیعی است که مسلمین با عصیت نژادی مبارزه میکردند ایرانیان مبارزه بمثل مینمودند باینمعنی که عصیت نژادی را تقویت مینمودند اما از اواخر قرن اول باینطرف از راه دعوت و تبلیغ در آمدند و مدت ۳۰ سال دعوت سری بنی العباس در حقیقت یکنوع تجلی روح ایرانی بود تا بالاخره بوسیله ابو مسلم خراسانی حکومت بنی العباس تشکیل شد و کالبد این حکومت از بنی العباس و روح آن ایرانی بود در این فاصله ایرانیان هم از راه تبلیغ بکار خود مشغول بودند و بعضی هم از طریق جنگ، مانند: مقنع، حمزه ابن عبدالله مرداوید بن زیار، اسفاربین شیرویه و دانشمندان ایرانی از قبیل ابن مقفع که هر کدام یکی از این دو راه برای پیشرفت عقاید خود توجه کردند. بر رویهم کسانی را که درباره مفاخر نژادی چه بمدد شمشیر و چه بوسیله زبان و قلم معارضه میکردند در اصطلاح او «شعوبیه» مینامند. اوایل امر این گروه بنام شعوبی و طرفداری از نژاد بصراحت اقدام میکردند و بسیاری از آنان مصدر کارهای مهم بودند در همین هنگام نیز افرادی از میانه مسلمین بضدیت با شعوبیه برخاستند و برخلاف آنان کتاب های بسیار نوشتند و یکی از آنها ابن قتیبه است که کتابی نسبتاً مفصل در رد شعوبیه و انتقاد از عقاید آنان نوشته است.

دعوت این گروه بصراحت از اوایل قرن دوم از میان رفت ولی در پرده تشیع

شرح حال بزرگان - فردوسی

و بناهای دیگر در تجلی و ظهور بود زیرا مقتضیات قرن دوم با قرن سوم هجری تفاوت بسیار داشت در قرن دوم هنوز نفوذ مذهب خلفا زیاد نبود و ایرانیان در دستگاه خلافت با قوم دیگری که معارض آنها باشند مصادف نشده بودند ولی در قرن سوم گروه دیگری در دربار خلفا وارد شدند که علاوه بر آنکه با ایرانیان نظر خوبی نداشتند با آزادی عقاید و افکار نیز مانند رجال گذشته همراه نبودند از این رو ایرانیان ناچار بودند طریقه دعوت خود را تغییر دهند.

بخصوص که از قرن سوم خلافت بنی العباس ضعیف شده بود. این قیامهای سیاسی عموماً در سنه ۲۵۰ هجری منتهی شد بقیام یعقوب و استقلال يك سلسله از نژاد پاك ایرانی در خراسان و تشکیل حکومت مستقل در داخله ایران.

ایرانیان از آغاز اسلام باین نکته متوجه بودند که همانطور که باید استقلال داخلی خود را از لحاظ سیاسی حفظ کنند از نظر مذهب نیز باید مستقل باشند.

بر اثر این فکر کوششهای زیادی بعمل آمد و فرق گوناگون پدید شدند که شرح عقاید و اعمال آنها در کتب مربوط مخصوصاً در کتاب « الفرق بین الفرق » میتوان دید و سر انجام این تبلیغ مذهبی منتهی شد بدو فرقه عمده در ایران یکی شیعه امامیه و دیگری زیدیه که فرقه اخیر معتقد بودند که خلیفه کسی است که اقدام بسیف کند.

بر اثر دعوت زیدی حکومت دیالمه در مغرب و جنوب ایران تشکیل شد و بطوریکه شواهد و آثار دلالت میکند این جمعیت ایرانی از لحاظ مذهب با خلفا فرق داشتند و طرفدار و هوا خواه شیعه بودند باین ترتیب آرزوی ایرانیان تقریباً در آغاز در قرن چهارم هجری صورت گرفت.

در سایه استقلال داخلی و مذهبی منظور دیگر ایرانیان که خدمت بعالم تمدن بود بوجه اتم انجام گرفت و ایرانیان در کار آمدند و علمای بزرگی در عالم اسلام

شرح حال بزرگان - فردوسی

از نژاد ایرانی پدیدار شدند از قبیل: محمد زکریای رازی، فارابی، ابو علی سینا و امثال این بزرگان که در تاریخ اسلام و تمدن دنیا شهرت بسزائی دارند. اما این منظور بهمین سادگی بدست ایرانیان نیامد بلکه باسبب سال رنج و بردباری بتمحیل آن دست یافتند و باردیگر قدرت ایرانی را بصورت اول و از لحاظ علمی بدرجات بالاتر از اول رساندند.

ولی باید دانست که با این همه کوشش منظور فوق کاملاً مسلم و بی مخالف نبود عبارت دیگر ریشه مخالف بر کنده نشد و اتفاقاً از نیمه آخر قرن چهارم بعد یعنی بعد از وفات عضدالدوله حکومت دیالمه ضعیف شد و بنیان حکومت سامانیان نیز در مشرق بر اثر مخالفت هائی سست گردید. آخر الامر سلسله سامانیان بر افتاد و یکی از منظور های عمده ایرانیان دچار زوال شد از طرفی نیز در میانه مسلمین دعوتهای گوناگون پدید آمد زیرا از اواسط قرن دوم باینطرف در روش اخلاق و مذهب فرقه های بسیار بوجود آمدند و هر يك از آنها رسم مخصوصی در اخلاق و عمل داشتند برخی معتقد بودند که سعادت امری است بکلی خارج از دنیا و به دست نمیايد الا در فناءى ماده و مظاهر این عقیده در صوفیه آشکار است علاوه بر این نسبت بازادى مذهبی و در عمل و فکر نیز میانه مسلمین اختلاف بود عده زیادی انسان را چه از حیث عمل و چه از جهت فکر آزاد میدانستند. عده دیگر نیز گمان میکردند که انسان در عالم مانند چوب بی اراده و محتاج بمحرك است و این فرقه باهل حدیث معروفند که حافظ سیره سلف بودند و بکلی انسان را مسلوب الاختیار میدانستند در اواخر قرن سوم این معنی در میانه مسلمین مورد نزاع بود و ابوالحسن اشعری افکار اهل سنت را در این باب تأیید میکرد و میگفت که انسان در هیچ مرحله اختیار ندارد و سعی او بیحاصل است و باین ترتیب توقف در اخلاق و عمل حاصل شد و بسیاری از جهات انحطاط تمدن اسلامی را بعد از قرن چهارم مربوط بهمین عقیده میتوان

شرح حال بزرگان - فردوسی

دانست پیدا شدن این افکار و عقاید و اعتقاد باینکه انسان باید زندگانی خود را خراب کند تا حیات حقیقی یابد، علما و هوشمندان ایرانی راست نکران ساخته بود چه میترسیدند سعی چهار صد ساله ایرانیان با رسوخ این عقیده هدرشود و نمونه این نگرانی را در رسائل اخوان الصفا میتوان یافت و کسانی که در تمدن اسلامی کار میکنند از مراجعه باین کتاب بی نیاز نیستند زیرا در کتب تواریخ نکانی را که در این رسائل است نمیتوان یافت نمونه دیگر این نگرانی در نامه رستم فرخزاد است و این نامه هر چند جنبه تاریخی دارد ولی فردوسی نیز مطالبی بر آن نامه افزوده است که بی گمان از افکار خود اوست که بتناسب مقتضیات زمان خود بر اصل آن نامه افزوده است.

افراد ایرانی مخصوصاً دانایان در صدد بر آمدند که از يك طرف حس استقلال جوئی ایرانیان را نگاهدارند و از طرف دیگر نگذارند اخلاق ایرانی از حداعتدال خارج شود از میانه افرادی که درین قسمت کوشش فراوان کرده اند یکی ابو علی مسکویه است که کتابی باسم جاودان خرد نوشته و در آن حکم ایرانیان را جمع کرده است و همینطور در کتاب تجارب الامم نیز بقسمت اخلاق و حکمت و تربیت نفس بیشتر متوجه است، باری آنچه بیشتر ممکن است تهیج و تحریک کند آنست که با ذوق مردم ارتباط داشته باشد یکی از وسائلی که ایرانیان خود را بآن معرفی می کردند تاریخ و داستانهای باستانی ایرانیان بوده است و عبدالله ابن مقفع نخستین کسی بود که بهمین منظور کتاب خدای نامه را که بعدها یکی از مآخذ کسانی بود که تاریخ پیش از اسلام ایران را می نوشتند از پهلوی بعربی ترجمه کرد.

ایرانیان در قرون اولیه تصاویر شاهان خود را بر در و دیوار خانه های خود نقش میکردند و بدین وسیله عظمت ایران را یاد آوری مینمودند. در اواسط قرن چهارم مجموعه این داستانها را یکنفر ایرانی در خراسان بنام ابو منصور محمد ابن عبدالرزاق جمع آوری کرده و شاهنامه او معروف بشاهنامه ابو منصوری است سامانیان

شرح حال بزرگان - فردوسی

نیز میخواستند شاهنامه را بنظم آورند زیرا مفاخر اجداد آنان بود و ایشان نسبت باحمای
مآثر ایرانی جد بلیغ داشتند.

در این هنگام دقیقی پیدا شد و علی الظاهر هزار بیت از شاهنامه را بنظم آورد
که فردوسی آنها را در شاهنامه خود نقل کرد. در دوره ای که دقیقی در اندیشه
نظم شاهنامه بود خطرهای فوق این اندازه قوی نبود ولی در زمان فردوسی تمام
نگرانیهاییکه موجب بود ایرانیان بتاریخ گذشته خود اهتمام داشته باشند پیش آمده
بود پس فردوسی بنظم شاهنامه همت گماشت و مدت ۲۵ یا ۳۰ یا ۳۵ سال از عمر
خود را صرف این کار مهم کرد.

و منظور فردوسی از نظم شاهنامه در آن هنگام که حیثیت ملی و اخلاقی ایرانیان
دچار مخاطره شده بود بی گمان آن بود که این ملت باستانی را بوسیله یاد آوری
مفاخر گذشته و کشور گشائی و جهاننداری که نصیب آنها شده بود متذکر سازد که
هر گز نباید آن گذشته بر افتخار دیرینه سرا یا شرف را از یاد ببرند بلکه باید
اخلاق نیاکان و پدران غیور و باحمیت خود را سرمشق زندگانی قرار دهند و در حیات
مادی و معنوی روش و طریقت آنانرا سرمایه نجات خود شمارند تا بشیوه های ناستوده
عادت نکنند و صفات زشت از قبیل دروغگوئی و خیانت و بی علاقهگی بکشور و فرومایگی
و ضعف بنیه و ترس و دوری جستن از کارزار و رزمجوئی و تن دادن بخواری خوگر نشوند
و در برابر ییکانگان مبارزه قوی کنند نه تنها آنکه از تسلط و برتری آنان در امور
اجتماعی جلوگیری نمایند بلکه اخلاق پاک خود را بصفات ناستوده نیالوده روش پاکان
را از دست ندهند بهمین جهت فردوسی افرادی را که در شاهنامه معرفی میکند به
تمام معنی سرآمد نکوکاران و دلیران و دارای خلق عالی و همت بلند و غیرت و
حمیت و شاه پرستی و میهن دوستی میباشد این افراد از آن طبقه مردم نیستند که
بفقر و ذلت و زندگانی ساده تن در دهند بر خلاف این عموماً بزرگانانی مادی خود
اهتمام دارند و در آبادی جهان میکوشند و در جمع خواسته و اندوختن ثروت و مال

شرح حال بزرگان - فردوسی

اندیشی لایبالی نیستند خانه‌های آراسته و خوانهای گسترده دارند تمام آنان قوی
هیکل و تنومند و خوش‌بنیه و نیک اندام‌اند و هیچیک آنان چنانکه زهاد قرن چهارم
و بعضی از متصوفه قرن ششم می‌پسندیدند لاغر و ضعیف و زار و تزار نبوده‌اند و از
زندگانی باندک مایه اکتفا نمیکرده‌اند و آبادی جان را در ویرانی تن و رسیدن به
سعادت را در فقر و تنگدستی نمی‌شمرده‌اند چنانکه فردوسی در وصف این گونه
دلیران میگوید:

دل شیر دارد تن ژنده پیل	نهنگان برآرد ز دریای نیل
تش زور دارد بصد زورمند	سرش برتر است از درخت بلند
یکی شیر مرد است برسان شیر	نگردد زبیکار و از جنگ سیر
دوبازوش مانده ران پیل	بجوشد ز آواز او رود نیل

ممکنست گفته شود که افرادی که در شاهنامه با داستان زندگانی آنان
سروکار داریم از طبقه قهرمانانند و شاهنامه داستان قهرمانی است و کسانی که در
داستانهای قهرمانی شرح کردار آنها و اعمالشان بمیان می‌آید پهلوانان‌اند که باید
بموجب رسوم داستانهای قهرمانی "دازای حد" اکثر از کلیه قوا چه نفسانی و چه
جسمانی باشند و بنابراین منظور آن زیست که اینگونه افراد وجود داشته‌اند و باید
رفتار و کردار آنان را سرمشق قرار داد، در جواب این نکته گوئیم که حکما و
دانایان جهان برای آنکه مردم را شاید در حد وسط اخلاق نگه دارند و در گیرودار
جدال عقل و اخلاق با هوای نفس تاحدی به نتیجه صحیح برسانند پیوسته فرد کامل
و آخرین درجه اخلاق را معرفی کرده‌اند و از اینجهت است که در تعریف علم اخلاق
میگویند در علم اخلاق صفاتی محل بحث است که باید بشر بدانها متصف شود نه آنکه
اکمنون و بالفعل بدان اخلاق و صفات آراسته است چنانکه وقتی حکما از مدینه
فاضله و سازمان آن حرف میزنند هرگز معتقد نیستند که چنین مدینه یا تمدنی وجود
دارد و سازمان اجتماعی بشر بجائی رسیده است که منظور علما و فلاسفه بتمام و

شرح حال بزرگان - فردوسی

کمال برآورده شده و چون بدیده تحقیق بنگریم میدانیم که مدینه فاضله غایت سیر اخلاقی و منتهای سعادت است که حکما آنرا فوز اکبر و خیر اتم دانسته اند و هدف و غایتی است که بشر همواره باید درصدد باشد تا خود را بدان برساند یا لااقل در راه رسیدن بدان جان دربارزد و هرگز حکما و دانایان جهان تصور نکرده اند که آدمی با اینهمه هوی و گرفتاریها و پابند هائیکه بردست و پای او نهاده اند ممکن باشد که بدان درجه از اخلاق برسد و سازمانی در اجتماع چنانکه منظور آن مردان بلند همت بوده است بوجود بیاید بلکه راه افراط پیموده اند تا گرفتار آن هوی و پای بند آن هوس را از تفریط نگهبانی کنند و در حد وسط و صراط مستقیم که آنجا گمراهی نیست نکه دارند.

پس معلوم شد که منظور از علم اخلاق و مدینه فاضله نه اعتقاد با مکان یا سهولت نیل بدان مرتبه عالی است و تنها منظور و آرزو ارشاد و راهنمایی و نگهداری افراد بشر از تفریط اخلاقی است همینطور نمونه ای که فردوسی بدست میدهد نه برای آنست که جهانی پر از نام رستم کند، منظور اوفقط آنست که برای فرزندان ایران سرمشق اخلاقی معین کند تا بدانند در چه راه باید بروند و تا کجا باید برسند و مؤید این نکته آنست که فردوسی به نژاد و گوهر اهمیت بسیار میدهد و با اعتقاد او پسران باید همواره شیوه پدران را اقدام کنند و نیاکان خود را بچشم حرمت بنگرند و دارای همان صفات باشند که ایشان بدان متصف بوده اند و هرگاه پسری نشان پدر نداشته باشد (توبیگانه خوانش مخوانش پسر) و بطوریکه از این عقیده استفاده میشود فرزندی تنها زایش طبیعی که بنظر ما میرسد نیست و در نظر فردوسی داشتن اخلاق و ملکات عالی پدران شرط صحت انتساب است و بنابراین مقدمه این نتیجه بدست میآید که پهلوانان و دلیران و مردانیکه شاهنامه کارنامه زندگی ایشانست بعقیده فردوسی باید نمونه اخلاق و نمودار زندگانی شناخته شوند و ایرانیان که فرزندان آن بزرگوارند در پیروی ایشان کوش باشند و نظر بآنکه در روزگار فردوسی

شرح حال بزرگان - فردوسی

بزرهاد و بعضی از صوفیه معتقد بودند که سعادت انسان در ویرانی تن و انحلال قوای مادی است و مردم را بدین عقیده میخواندند و از راه تبلیغ مردم را باندیشه ای پوچ و بیمعنی دعوت میکردند و از سلامت بنیه و صحت و تندرستی که سرمایه زندگی معتدل و حکیمانه است بی بهره میکردند و براههای غلط و افکار نادرست میخواندند فردوسی برای مبارزه با این عقاید نحیف و روشهای بی بنیاد که نتایج وخیم آن در قرنهای واپسین پدید گردید پیوسته ایرانیان را به تنومندی و امتیاز از حیث قوای بدنی و اهتمام بامور زندگانی میستاید و این حقیقت تاریخی را با زبان فصیح و بیان آسمانی خود را اغلب جاها شرح میدهد چنانکه در باره سهراب میگوید:

یکی پهلوانی به پیش اندرون	که سالش زد و هفت نامد فزون
بیلا ز سرو سهی برتر است	چو خورشید تابان بدو پیکر است
بیلا ستاره بسابد همی	تنش را زمین بر فنا بد همی
چو شمشیر هندی بچنگ آیدش	ز دریا و از کوه ننگ آیدش

طبیعی است که بر اثر لاغری و ناتندرستی و ریاضت های بیهوده خیالات انسان از جاده صواب منحرف میشود و غالباً باندیشه های ناپسند گرفتار می آید و در کمند و سواوس یا ترس و بددلی و نظایر اینها میافتد و بزندگانی اجتماعی بیعلاقه می شود و ممکنست بسیاری از مزایای اجتماعی را از دست بدهد و مقدماتی را که فرزنانگان و بزرگان جهان بدانها اهمیت داده اند بی اهمیت فرض کند بهمین جهت فردوسی سواران ایران را جنگجو و با حمیت و فداکار نشان میدهد چنانکه هیچیک اهل آسایش نبوده و روزگار را در جنگ و دفاع میگذرانیده و برتری خود را در دلیری و رزم جوئی و کین توزی و اظهار حمیت و شهامت و مردانگی میدانسته اند چنانکه رستم در آغاز جوانی خواستار رزم دلیران میشود پدرش زال او را از نبرد ممانعت میکند فردوسی این منظور بلند را درین هنگام از زبان رستم بیان میفرماید:

چنین گفت رستم بدستان سام که من نیستم مرد آرام و جام

شرح حال بزرگان - فردوسی

چنین یال و این چنگهای دراز	نه والا بود یرویدن بنزاز
اگر دشت کین است و گر چنگ سخت	بود یار یزدان پیروز بخت
هر آنکه که چاچی بزه در کشم	ستاره فرو ریزد از ترکشم
همه راه و رسم پلنگ آورم	سر سرکشان زیر چنگ آورم

همچنین در موقعیکه رستم هنوز کودک بود نیای اوسام نریمان برای دیدار او
بر ابستان آمد رستم بدو گفت:

که ای پهلوان جهان شاد باش	چو شاخ توام من تو بنیاد باش
یکی بنده ام پهلوان سام را	نشایم خور و خواب و آرام را
همی اسب و وزین خواهم و درع و خود	هم از تیر و ناوک فرستم درود
سر دشمنان را سپارم بیای	بفرمان دادار برتر خدای

دیگر از صفاتی که فردوسی ایرانیان باستانی را بدان توصیف میکند شهامت و
پایداری و ثبات قدم است در راه خدمت بکشور و اطاعت فرمان شاه بطوریکه از
هیچ حادثه نترسیده و هیچگاه از دشمن بیم نکرده بلکه تمام عمر را در راه فداکاری
گذرانیده اند. هیچیک از افراد ایران از پیش آمده های ناگوار شکسته دل نشده و درین
مواقع سخت دلیری و شهامت ایشان افزونتر بوده است.

در چنگ هماون که ایرانیان بعلتی چند بکوه پناهنده شدند و بلشکر افراسیاب
مدهای بیشمار رسید و مردان دلیر از هرسوی کوه هماون را احاطه کردند ایرانیان
شکستگی بخود راه نداده جنبشی دلیرانه کردند تا دشمنان بدانند که ایرانی دلیر و
باشهامت و پر دل است و از بسیاری دشمن نمیترسد در صورتیکه پیران هنرهای ایرانیان
را نزد خاقان یاد نکرده و از آنها بدگوئی نموده بود که مردمی اندک مایه اند و درین
کوهستان از بیچارگی بسنگها پناه برده اند. ایرانیان بطوری آراسته و دلیرانه قدم
بپهنه کارزار هماونند که چشم خاقان خیره گردید و از اینکه پیران او را اغفال کرده
بود دلتنگ شد. به بینید که فردوسی این داستان را با چه شیوایی بیان میکند.

شرح حال بزرگان - فردوسی

به بستند گردان ایران میان	بیاورد کیو اختر کاویان
ز آورد که تا سر تیغ کوه	ز ایران سپه بد گروه
چو کاموس و منشور و خاقان چین	چو بیورد و چون شنگل پیش بین
نظاره بکوه هماون شدند	نه بر آرزو پیش دشمن شدند
چو از دور خاقان چین بنگرید	خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت سپاه	سواران مردافکن رزم خواه
سپهدار ایران دگر گونه گفت	هنرهای مردان نشاید نهفت
ندیدم سواران و گردنکشان	بگردی و مردانگی زین نشان

نظر بهمین پایداری و شجاعت و علاقه باحیای مفاخر ایران باز فردوسی در همین داستان نشان میدهد که چون رستم بلشگر ایران پیوست و لشکر دانستند که شاه ایران از آنها دلتنگ نیست خون مردانگی در تن آنان بجوش آمد و یکباره هم آواز شدند که در زدودن تنگ ر باز آوردن نام خود بکوشند و مردانه بجنگ در آیند و انبوه دشمن را شکست دهند ، میگوید :

سپاه آفرین خواند بر پهلوان	که بیدار دل باشی و روشن روان
کنون چون تهمتن بیاید بجنگ	ندارند با این سپه پا نهنگ
یکایک برین کوه رزمی کنیم	که این تنگ از ایرانیان بفکنیم

همه این سواران و دلیران که فردوسی آنان را دوست میدارد و میستاید مانند وی ایران را دوست میدارند و دشمن آنها دشمن خویش می شمارند و هیچگاه نسبت بدشمن ایران علاقه نشان نمیدهند . زندگانی را بران نگهبانی کشور میخواهند ، بزرگترین گناه نزد آنها بد اندیشی نسبت بشور ایران است ، نمونه این معنی نیز از داستان جنگ هماون بر ما روشن میگردد .

هنگامیکه رستم کاموس را گرفتار کرد و بخم کمند از اسب بزر آورده و پیش سپاه برد او را بدلیری و رزم آوری ستود تنها گناهی که بر او گرفت این بود که

شرح حال بزرگان - فردوسی

نسبت بایران اندیشه بد داشت و برای آزار مردم این کشور لشکر کشید
رستم گفت :

کنون این سرافراز مرد دلیر	که بودی همیشه هم آورد شیر
بایران همی شد که ویران کند	برو بوم ما جای شیران کند
بزابلستان و بکابلستان	نه بیوان بود نیز ونه گلستان

اما بزرگترین صفتی که ایرانیان داشته‌اند و بدان سبب پرچم مردی و نیکنامی
در جهان کهن افراشته و در عالم سرافراز بوده‌اند همانا شاه پرستی و فداکاری نسبت
بشاهنشاه ایران است تمام آمال ایرانیان در شخص شاه متمرکز است و مظهر ملیت
او است. ایران وقتی وجود دارد که شاهنشاهی توانا بر رأس کارها قرار گیرد و در
کالبد ایرانیان روح مردانگی بدهد، میهن پرستی عین شاه پرستی است و همانطور که
کالبد بیجان پایدار نیست میهن بدون شاه توانا نمی‌پاید و چنانست که گوئی نیست .
نقطه اتکاء ایرانیان شاه توانا است آرزو های مردم را او برمی‌آورد ، رهاننده
ایران از دست دشمن او است ، امید ایران در زندگانی مادی و معنوی خود باز بسته
بعنایت او است .

این معنی را فردوسی در بزم هفتم از هفت بزم انوشیروان بصراحت روشن
میسازد که :

پرستیدن شهریار زمین	نگوید خردمند جز راه دین
بفرمان شاهان نباید درنگ	نباید که گردد دل شاه تنگ
هر آنکس که بریادشاه دشمن است	روانش پرستار اهریمن است
چنان دان که آرام گیتی است شاه	چو نیکی دهی او دهد پایگاه
بشهری که هست اندرو مهر شاه	نیابد نیاز اندران بوم راه
جهان رادل از شاه خندان بود	که بر چهر او فر یزدان بود
چو از نعمتش بهره بایی بکوش	که داری همیشه بفرمانش گوش

شرح حال بزرگان -- فردوسی

همان در جهان ارجمند آن بود که با اولب شاه خندان بود
در آغاز کارنامه اردشیر بابکان نیز فردوسی همین عقیده را صریحاً ذکر کرده
است و همه ابرایان را باطاعت و فرمانبرداری نسبت بمقررات و قوانین کشور و فرمان
شاهنشاه وصف میکند.

هیچیک از پهلوانان و افراد توده ایرانی در هیچ موقع از اطاعت اوامر مافوق
خود تغلف نکرده و کوشیده است که تا آخرین نفس اوامر شاهنشاه را از دل و جان
اجرا کنند چنانکه گوئی تمام افراد ایرانی سربازانی مطیع و فرمانبردار بوده اند و
جز طریق فرمانبری و اطاعت نسبت باو امر دولت راه دیگر نمیسپردند. همچنین
همه دلیران و مردان ایرانی کوشش داشته اند که خاطر شاهنشاه را رنجه نگردانند و
جان خود را فدای تاج و تخت و دیهیم بزرگ کنند جان و زندگانی خود را در راه
پرستش دیهیم شاهنشاهی بسیار بیقدر و ناچیزی شمرده اند چنانکه فردوسی حس
اطاعت و جانبازی آنان را بدینصورت از زبان بزرگان ایران به پیشگاه شاه
شرح میدهد:

بخوانند بر جان شاه آفرین	بزرگان نهادند سر بر زمین
زمین و زمانت نکو خواه باد	که دست بد از شاه کوتاه باد
خداوند شمشیر و کویال و تیر	همه بندگایم و فرمان پذیر
که هستند پرورده گنج شاه	برنج از کجا باز مانند سپاه
یکی رزم شاهانه را ده کنیم	همه جان فدای شهشه کنیم

دلیران از روی دل و با نیت پاك پادشاه را دوست میداشتند و او را از عزیزترین
افراد خاندان خود گرامی تر میشمردند، زندگی را بسرگرمی اطاعت شاه بی پایان
میبرده اند و هنگام مرگ که دامنه آرزو کوتاه است و انسان عزیزترین چیزها را
آرزو نمیکند از همه جهان و نعمت آن در آرزوی دیدار شاه بوده اند نمونه ای از این
عشق شریف گستم برادر طوس است که چون در جنگ یازده رخ نگهبان سپاه بود و

شرح حال بزرگان - فردوسی

هر يك از ياران او دشمنی را كشته يا اسير كردند او بی اندازه دلتنك شد زیرا بگمان او يارانش هنگام عبور مو كب شاه نمونه ای از هنر و دلاوری خویش را نشان میدادند و مورد عنایت میشدند ولی این افتخار بزرگ نصیب گستم نمیشد او بدین سبب دلتنك و شكسته دل بود و از این رو در پایان جنگ دوتن دلبر را كه از لشكر دشمن گریخته بودند بتنهائی تعقیب كرد و آن هردو را كشت ولی زخم دار شد و نتوانست بلشكر باز آید بیژن گیو دوست او وقتی ببالین او رسید كه گستم از هوش رفته و بحال مرك افتاده بود گستم وقتی دوست دیرین را ببالین یافت بجای آنكه نسبت بفروندان و پیوستگان خود سفارش كند تنها انتظاری كه از او دارد آنست كه او را بهر وسیله هست بخدمت شاه برساند تا يكبار دیگر چهره شهریار ایران را ببیند و شاهنشاه بداند كه گستم خدمتگزار میهن و مطیع فرمان شاه است میگوید :

توانی مرا برد نزد يك شاه	يكی چاره كن تا ازین جایگاه
كه بنهم همی چهره شهریار	مرا باد چندان همی روزگار
كه ما رانهای بجز خاك نیست	وز آن پس چو مرك آیدم باك نیست

بطوریکه سابق هم اشاره کردیم فردوسی دلیران ایران را نمونه غیرت و مردانگی و فداکاری میشناسد كه هیچگاه راضی نیستند اندك شكستی بكشورشان برسد یا آنكه فرمان شاهنشاه اجرا نشود نمونه ای از این غیرت و حمیت شكفت را در داستان جنگ پشن می بینیم .

بهرام پسر گودرز یکی از پهلوانان جوانمرد و غیور ایرانی است تازیانه او در رزمگاه كم میشود بهرام با آنكه در روز جنگ كوشش بسیار کرده و كوفته و مانده شده است بخاطر میآورد كه تازیانه او در پهنه رزم افتاده و ممكنست بدست دشمنان افتد مهیا میشود كه شبانه بر رزمگاه كه نزدك لشكر دشمن بوده برگردد كيوبرادرش او را از این كار باز میدارد و وعده میدهد كه تازیانه گرانها و مرصع تقدیم برادر كند .

شرح حال بزرگان - فردوسی

بهرام میگوید منظور من داشتن تازیانه گرانها نیست بلکه از آن میترسم که تازیانه ایکه نام بهرام براوست بدست دشمن افتد و دشمنان پهلوانان ایران را بغفلت و عدم توجه سرزنش کنند بهرام باز میگردد و مردانه میکوشد و آخر کشته میشود فردوسی علاوه بر آنکه بوسیله نظم داستانها و توصیف ایرانیان بدین صفات که ذکر کردیم منظور مهمی انجام داده و در آن موقع باریک و بنیاد اخلاق و حیات اجتماعی ایران در خطر افتاده بود از طریق صحیح و راه صواب چاره جوئی کرده شخصاً نیز دارای همین صفات بوده که بایرانیان نسبت میدهد ولی هیچ تردید و شبهه شاید نگفت که بسبب بزرگی و اهمیت فردوسی همانست که میداند نجات و درستکاری ایران در چیست و آن علاقه و محبت و فداکاری نسبت بشاهنشاه توانا است میتوان گفت که فردوسی از نظم شاهنامه که قصه شاهان است بخوبی این معنی را درک کرده و ما را بعقیده خود متوجه ساخته است بطوری فردوسی در این منظور ثابت قدم بوده که تمام زندگانی خود را در بیان این مقصد عالی صرف کرده و آن نامه جاودانی را که اتفاق شاهنامه نام دارد بمظور تقدیم شاهان ساخته است چنانکه از زبان دوست خود میگوید.

مرا گفت کاین نامه شاهوار اگر گفته آید بشاهان سپار

فردوسی بفرد کامل شهامت و دلیری که ایران را از زبان دشمن نگهبانی کند عشق میورزد و میتوان گفت که او قهرمان پرست و پیشوا دوست است بطور کلی شاعری و سخنوری خویش نوع قهرمان پرستی است و شاعر در هر موقع فرد کامل شجاعت و اخلاق و غیره راستایش میکند ولی فردوسی از همه شعرا بهتر شناخته که قهرمان کیست و غرض او این است که مردم فرد کامل در شجاعت و توانائی را بپرستند و تمام افراد دوستدار آن شخصی باشند که حیات اجتماعی و فردی آنها مرهون توانائی اوست و آن فرد کامل که زندگانی کشور و افراد کشور زمین رنج و فداکاری او است شاهنشاه توانا میباشد.

محمد زکریای رازی

شرح حال محمد زکریا درین سخنرانی از سه جهت مورد بحث قرار خواهد گرفت :

۱ - شرح حال او باجمال .

۲ - اهمیت مقام و تألیفات او .

۳ - اخلاق و روش او از لحاظ پزشکی .

با اینکه محمد بن زکریا بن یحیی رازی از اجله پزشکان و

شرح حال محمد زکریا حکمای قرن سوم و چهارم است و نظیر او در تاریخ علوم

باجمال خاصه طب بندرت توان یافت و اکثر اطبای اسلامی از

افکار و آراء او در طب و مداوای بیماران استفاده کرده و

باقوال او استناد نموده اند و او در زمان خود یکی از مشاهیر پزشکان و اهل

بحث و تحقیق بوده و علمای نامی آن روزگار با وی مناظره کرده و از در جدال

درآمده و بر رد او رسائلی تألیف نموده اند با اینهمه تاریخ زندگانی محمد زکریا

مجهول است و مورخان در باره او روایات متناقض و اقوال بی بنیاد نقل کرده اند

و بعضی در آغاز عمر او را صراف و طبقه‌ای از اهل موسیقی و غنا پنداشته اند در

صورتی که محمد زکریا بطوریکه از سیره او بدست خواهد آمد یکی از مفاخر عالم

انسانیت است که نظیر او در درستی و راستی و عشق ورزی بحقیقت کمتر پدید

آمده است و گویا علت این اختلافات و نظرهای مخالف درباره رازی آنست که وی

در علم الهی نظر مخصوص داشته و برخلاف گفتار عامه حکما آرائی اظهار نمیکرده

که با اصول عقاید فیلسوفان و مبانی متکلمین آن دوره سازگار نبوده است و رازی

در اظهار آن عقاید از لحاظ حق پرستی که وظیفه هر عالم محقق است خود داری

نمیکرده و از هیچکس پروائی نداشته است بدینجهت بعضی از متکلمین و ظاهریینان

در باره این حکیم بزرگوار عقاید ناسرائی اظهار داشته اند بخصوص داعیان اسمعیلی

که معاصر او بوده اند مانند : ابو حاتم رازی همشهری او و به پیروی او ناصر خسرو

شرح حال بزرگان

در قرن پنجم از ادای هرگونه توهینی خود داری نکرده اند و ناصر خسرو در بحث قدم نفس و زمان و مکان و هیولی و همچنین در بحث لذت، عقیده محمد زکریا را نقل کرده و بیرون از طریقه علما و روش حقیقت جویان در آن مباحث دقیق روش جدل و مشاغبه پیش گرفته و سخنان او را ملحدانه خوانده است علاوه بر حریت فکر و بی پروائی در اظهار عقایدیکه با مذاق متکلمان و پیروان ارسطو موافق نبوده محمد زکریا در کتب خود نسبت بهمانی و افکار او اظهار تمایل میکرده و مردم را بخواندن کتب او بخصوص کتاب سفر الاسرار دلالت مینموده است و چنانکه میدانیم مانویان در آن روزگار بیش از سایر فرق مردود و مورد مواخذة بوده اند و با آنکه در قرن دوم و اوایل قرن سوم بحث و تحقیق مذهبی نسبتاً آزاد بوده و اهل هر مذهب با آزادی میزیسته اند و حتی در مجالس خلفا و مجامع متکلمین با مخالفان خود بحث و گفتگو مینموده اند در باره مانویان سختگیری و شدت از طرف خلفا و گماشتگان ایشان معمول بوده و آنان را در هر جا مییافتند مؤاخذه مینمودند و بخصوص جزو مناصب دورۀ بنی العباس عنوان صاحب الزنادقه یافته میشود که وظیفه او تفتیش و بازرسی از کارهای پیروان مانی که در آن دورۀ بنام زندیق شهرت داشتند بوده است. و بهمین جهت ابو ریحان که در سال ۴۲۷ رسالۀ کوچکی در شرح حال رازی و فهرست کتب او نوشته با کمال احتیاط وارد این موضوع شده و خویش را از انتساب بروش او تبرأ کرده است در صورتیکه ابوریحان خود از عاشقان حقیقت و طلبکاران و هوا خواهان اهل معرفت بوده و در کتب خود با کمال آزادی و بیطرفی بتحقیق پرداخته است و از آنجا بدست میآید که تبلیغات دشمنان رازی در بارۀ او تا چه حد کارگر افتاده که حتی ابوریحان از نوشتن شرح حال و فهرست کتب محمد زکریا خود داری میکند.

نظر بهمین جهات کسانی که تواریخ اطباء و حکما را نوشته اند بشرح حال این پزشک نامور و استاد حقیقت بین چنانکه درخور مقام او و وظیفۀ تاریخ نویسی

شرح حال بزرگان

است توجهی مبذول نداشته و روایات متناقض گرد آورده اند و تقریباً زمان او را از اوایل قرن سوم تا اواخر قرن چهارم امتداد داده اند و محمد زکریا راشاگرد علی بن ربن طبری دبیر مازیار و معاصر معتصم خلیفه عباسی (۲۱۸ - ۲۲۷) و همچنین معاصر عضدالدوله (۳۳۸ - ۳۷۱) و رهنمای اودر بنای بیمارستان عضدی دانسته اند و فاصله این دو تاریخ کمتر از ۱۵۰ سال نمیشود همچنین تاریخ وفات او را میانه ۲۹۰ و ۳۰۰ و ۳۱۱ و ۳۲۰ نوشته و اکثر بر آن بودند که زندگانی او نزدیک بصد رسیده است اخیراً که رساله ابوریحان در باره شرح حال او انتشار یافت بی شبهه معلوم گردید که اکثر این روایات خالی از صحت است و مبانی تحقیقاتی که متأخرین بر روی این روایات متکی کرده بودند متزلزل شد.

ابوریحان این زندگانی صد ساله را به شصت و دو سال و پنج روز قمری و بحساب شمسی شصت سال و دو ماه و یکروز بر میگردداند و بنا بگفته او ولادت محمد زکریا در اول شعبان ۲۵۱ و وفاتش در پنجم شعبان ۳۱۳ اتفاق افتاده و با اعتمادیکه بصحت روایات ابوریحان و ضبط او داریم بخصوص که روز و ماه و سال را ذکر کرده سایر اقوال مرجوح است و مورد اعتماد نتواند بود.

نکته دیگر که از این رساله بدست آمد آنستکه بر خلاف قول مشهور که محمد زکریا در آغاز عمر بموسیقی مشغول بوده او در آغاز عمر بفن کیمیا اشتغال داشته و از آن پس بطب پرداخته است اما علت توجه او بعلم طب بنقل ابو ریحان چشم در دو ضعف بصر که بر اثر تجزیه اجسام و نباتات دست داده، بوده است و گمان میرود که تحقیق در علم کیمیا یعنی تکمیل عناصر بوسیله صنعت و وسائل فنی که بعضی از متقدمین معتقد بامکان آن بوده اند محمد زکریا را به تحقیق علوم طبیعی واداشته و از آنجا که مبادی طبیعی و طب یکدیگر مرتبط است و انسان شناسی که بعقیده قدما یکی از هشت رشته علم طبیعی می باشد با تشریح ارتباط دارد سبب شده است که محمد زکریا فن طب را بیاموزد و بنا بعادت خود در آن فن شریف تحقیق و

شرح حال بزرگان

کنجکاوی کند، این را هم باید بدانیم که در آن عهد غالب مردم بجامعیت و اطلاع از علوم متداول مجبور بوده اند و کمتر کسی بوده که اطلاع او منحصر بیک یا دو رشته باشد بلکه غالب علماء کتب علمی و ادبی مهم را که در آن دوره معمول بوده بدرس یا قرائت خوانده و پس از آن کار خود را در یک یا چند رشته انحصار میداده اند و هیچکس از طبقات علمای فقه و حدیث یا کلام و فلسفه و طب و ریاضی و حتی ادبیات یافته نمیشد الا آنکه از سایر رشته ها اجمالا یا تفصیلا اطلاعاتی بدست میآورد و مگر بندرت کسی پیدا میشد که معلومات او در یک رشته بخصوص منحصر باشد و بنا بر این نباید تصور کرد که محمد زکریا بعلمت مخصوص بطب متوجه شده و سبب اقبال او بطب مثلا کیمیا یا درد چشم بوده است.

رازی فن طب را در ری و بغداد آموخت و بطوریکه از آثار خود او بدست میآید اکثر اوقات بمطالعه کتب جالینوس میپرداخت تا آنکه در معالجه بیماران و اطلاع بر فن طب نابغه زمان خود شد و در فاصله ۲۸۸-۲۹۵ بیمارستان بغداد را بدو واگذار کردند و از این جا معلوم گردید که او در همان آغاز عمر شهرت بسیار یافته و بمقامات بلند رسیده است مدتی هم تصدی بیمارستان ری بر عهده او بوده علاوه بر مطب عمومی محمد زکریا در خانه خود بمعالجه بیماران میپرداخت و با کمال رفق و دلنوازی تعهد احوال ایشان میکرد و شب و روز او بمعالجه و تالیف و استنساخ کتب سپری میکرد و زندگانی او با همین مشاغل پایان رسید و در نتیجه مطالعه و استنساخ و تجربه و تجزیه احجار و نباتات در اواخر عمر نابینا گشت و بطوریکه خودش در سیره فلسفی و ابوریحان در رساله سابق الذکر نوشته سبب ضعف چشم او بسیاری مطالعه و بخصوص تجزیه سنگها و گیاهان بوده است سال وفات محمد زکریا بنقل ابوریحان ۳۱۳ هجری است و بعضی از اشارات ابو حاتم رازی استفاده کرده اند که این استاد بزرگ تا سال ۳۱۸ حیات داشته و در مجلس مرداوین بن زیار با ابوحاتم رازی مباحثه کرده است و بنا بر این قرائن سال وفات او را ۳۲۰

شرح حال بزرگان

هجری که از قدما هم نقل شده میتوان شمرد.

باید متوجه بود که مسلمین در حقیقت از قرن دوم و ظاهراً
اهمیت مقام علمی از سال ۱۴۸ هجری با اهمیت طب و ترجمه و مطالعه در آن
و تألیفات محمد زکریا علم شریف روی آوردند و تا این تاریخ مسلمین و خلفا
به الجبه و علم طب اهمیت نمیدادند و پزشکان غالباً سریانی
بودند و شاید بعضی از مسلمین معالجه و مداوا را برخلاف رضا و تسلیم و نوعی از
معارضه با قضا و قدر می پنداشتند در سال ۱۴۸ ابو جعفر منصور دومین خلیفه عباسی
بیمار گشت و پزشکان حافظ و ماهر گرد کرد و درمان خویش را از ایشان خواست
و با اشاره پزشکان و مطلعین دربار جورجس رئیس بیمارستان جندی شاپور را برای
معالجه دعوت کرد و بحسن تدبیر وی از مرض معده رهائی یافت و از اینجا دریافت
که طب و طبیب در زندگانی ضرور است و بدینجهت عده از اطباء را گرد آورد و
چون دور خلافت به هارون الرشید رسید و بر امکه کارفرما شدند که بدانش و معرفت
رغبت بسیار داشتند از علمای حران که وارث طب یونانی بودند و پزشکان هند
جمعی را بدربار خلافت دعوت کردند و بانواع مختلف در تشویق و ترغیب آنان
کوشیدند و در آخر قرن دوم مجمع طبیبی بغداد از پرورش یافتگان بیمارستان جندی
شاپور و غده ای از اطباء حران و چندتن علمای هندی تشکیل میگرفتند و خاندان
بختیشوع که پرورده بیمارستان جندی شاپور بودند عظمت تمام داشتند و در نتیجه طب
ایرانی و هندی که بر مبنای تجربه استوار بود با طب یونانی که علاوه بر تجربه مبنای
قیاسی و علمی نیز داشت آمیخته گردید.

باید در نظر داشت که در آن روزگار بیمارستانها سمت آموزشگاه نیز داشت و
کسانی که در صدد بودند از علم طب برخوردار بشوند زیر دست یکی از پزشکان دانشمند
تحصیل میکردند و خدمتی در بیمارستان انجام میدادند و این رسم در تمام بیمارستانها
معمول بود.

شرح حال بزرگان

تشکیلات بیمارستان عبارت بود از يك عده اطباءى داخلى كه در اصطلاح آنها را طبیب طبایع می‌گفتند و عده دیگر كه وظیفه آنان مداوای زخمها بود و جراحى می‌کردند و با اصطلاح ما پزشك دستكار بودند و پیشینیان این طبقه را جراحى مینامیدند طبقه دیگر شكسته بندان كه مجبرین خوانده میشدند برخی دیگر بمعالجه امراض چشم میپرداختند و وظیفه كحالی داشتند هر مریضخانه دواسازی داشت كه بنام صید لانی خوانده میشد عده هم پرستار بودند كه در اصطلاح بنام قیم شهرت یافته اند .

تا اواسط قرن سوم دانشمندان ایرانی و سایر ملل در ترجمه کتابهای یونانی رنج می‌بردند و کتب بقراط و جالینوس و پزشكان معروف یونان بوسیله یوحنا بن ماسویه و حنین بن اسحق و برخی دیگر از مترجمین كه باندازه این دوتن نه در ترجمه رنج برده و نه آنكه شهرت یافته‌اند ترجمه شده بود و دانشجویان طب در آغاز تحصیل همت بر تعلم كتب بقراط و جالینوس می‌گماشتند و مبنای تحصیل آنان ۱۶ كتاب بود از تالیفات جالینوس كه در كتب طبى و تاریخی بنام سته عشر معروف است و ابن الندیم نام آنها را در الفهرست یاد می‌كند علاوه بر ترجمه كتب یونان از منابع هندی هم استفاده می‌بردند و بنا بنقل ابن الندیم كه كتاب مهم خود الفهرست را در سال ۳۷۵ تألیف کرده ۱۲ كتاب در طب از زبان هندی عبری ترجمه یافته بود بنا بر این دانشمندان اسلام كه در رشته طب كار می‌کردند بوسیله این ترجمه ها پزشکی می‌آموختند ولی وسائل طبى به نسبت امروز بسیار ناقص و هیچ در هیچ بوده است و اگرچه جالینوس در باره تشریح مرده و زنده كتاب نوشته ولی مسلمانان در این قسمت چندان كاری نكرده و انسانرا از راه تشریح حیوان مخصوصاً میمون میشناخته اند در كحالی هم با چشم گوسفند سروكار داشتند و از این راه چشم انسانی را میشناختند ولی هیچگونه وسائل دقیقی در دست نبود ،

كلیه كسانى كه پیش از محمد زكریا دست به تألیف كتاب در پزشکی زده‌اند بیش از نقل عقاید یونانیان و هندیان در این باب چیزی ننوشته اند و غالباً چون این كتابها با اصطلاحات یونانی مشحون است و خط عربی در آن هنگام باقتضای سلف

شرح حال بزرگان

کمتر نقطه گذاری میشد کلمات را غلط میخواندند حنین بن اسحق هم که خود زبان یونانی و سریانی میدانسته و در زبان عربی تسلطی پیدا کرده بود هر چند پزشکی دانشمند و مترجمی بزرگ بود اما در فن طب هیچگونه اجتهادی نداشت و کتاب مقالات ده گانه که در فن کحالی تألیف کرده تنها متضمن نقل آراء پزشکان یونان میباشد سایر پزشکان این عهد نیز کم و بیش مانند حنین بوده اند .

علی بن ربن طبری پزشک معروف ایرانی که محققان کتاب فردوس الحکمه او را یکی از ارکان چهارگانه طب اسلامی میشمارند (مقصود ازین چهار کتاب، فردوس الحکمه و حاوی تألیف محمد زکریا و کامل الصناعه تألیف علی بن عباس پزشک ایرانی و قانون ابوعلی سیناست) و بعضی معتقدند که رازی پزشکی از وی آموخته است با همه ارجمندی و بزرگی باز هم در کتاب فردوس الحکمه بیشتر بنقل اقوال پرداخته و ازینرو فصلی در معالجه بوسیله دعا و افسونها نوشته و چندین صفحه کتاب او را خرافات و موهومات مشغول ساخته است .

عمده کار و جهت اهمیت محمد زکریا اینست که از روی دقت و کجکاوای اقوال و عقاید پزشکان یونان و هندوستان را مورد مطالعه قرار داده و در آنها اجتهاد کرده و دیگران را نیز دعوت نموده است که تا مطلبی را درست نفهمند در شمار معلومات خود نیاورند .

از کتب محمد زکریا استفا ده میشود که در معالجه بیماران جزئیات احوال آنانرا ضبط میکرده و بدانوسیله گفته های جالینوس و بقراط را بمعرض آزمایش میگذاشته است چنانکه میگوید بیست سال تحقیق کردم و آنچه از حرکات نبض یافتم ضبط نمودم تا درستی و نا درستی گفته های جالینوس را درین باب بدست آورم ، در جراحی و کحالی نیز همین نظر را داشت و در آن روزگار این رشته ها از هم جدا نبود باینجهت پزشکان در تمام این فنون به تحقیق و تجربه میپرداختند و

شرح حال بزرگان

تحقیقات رازی در پزشکی چشم و جراحی یکی از منابع مهم این دو رشته محسوب است و در نتیجه رنج و کوشش و مطالعه و کنجکاوی این استاد بزرگ که یکی از مفاخر کشور ماست طب اسلامی از روی تحقیق صورت تدوین گرفت و چون رازی مرد مطالعه و بحث و تجربه با همکاران خود بود در نتیجه توانست بزرگترین خدمت را انجام دهد و آن عبارت است از کتابهایی که در فن پزشکی تالیف نموده است از جمله کتب معروف او یکی کتاب حاوی است که از مهمترین کتب طبی عهد قدیم است و آنرا «دائرة المعارف پزشکی» باید خواند این کتاب سی جلد است و رازی در ذکر هر بیماری ابتدا آنرا تعریف میکند بعد علامات و نشانهای آنرا می شمارد و سپس عقاید دانشمندان را در معالجه آن بیماری نقل مینماید و از بقراط گرفته تا حنین بن اسحق هر چه پزشکان گفته اند مینویسد فصل مخصوص هم راجع با اصطلاحات طب و فصل دیگر متضمن معالجات و نتایج تجارب خود نوشته است و این کتاب مفصل است و هیچ نکته در آن فرو گذار نشده و بهمین جهت نسخه آن در قرن چهارم نیز کماب بود و علی بن عباس تنها دو نسخه از آن سراغ داشته است درباره معالجه حصه و آبله اقوال رازی بسیار مهم است جوهر گوگرد والکل را اوبدست آورده است سایر کتب رازی نیز مبتنی بر تحقیق و تجربه و آزمایش است و بخصوص طب منصوری از جهت اختصار شهرت بسیار یافته و کتب رازی در قرون وسطی رهنمای پزشکان جهان بوده است.

غالباً پزشکان تا میتوانند بوسیله دواهای بسیار بیماران را مداوا میکنند اما محمد زکریا درست برخلاف این نظر معتقد است که باید چاره بیماران بوسیله غذا انجام گیرد و تا ممکن باشد دوا بکار نباید برد و درین باب کتابی تالیف کرده که هرگاه بیمار غذائی بخواهد که مناسب حال او نباشد طبیب چه باید بکند تا آن غذا مناسب حال او شود و مطابق همین سیره این مبنای صحیح را در کتب خود تأیید کرده و سفارش میکند که دواهای مرکب بجای دواهای بسیط ندهند در فلسفه و ماوراء الطبیعه نیز محمد زکریا عقاید مخصوص داشت و اگر چه به آراء فیثاغورث

شرح حال بزرگان

اهمیت میداد و ابوالحسن علی بن حسین مسعودی بهمین جهت رازی را از پیروان آن حکیم شمرده با اینهمه در حکمت و فلسفه نیز رازی ملکهٔ اجتهاد را بدست آورده بود .
بی گمان متوجه شده‌اید که حکمای اسلام در قرن سوم بکلی مغلوب حکمت یونان شده بودند و اقوال ارسطو و افلاطون در فلسفه اصل مسلم بشمار میرفت و جز عده ای از روشن بینان و متکلمین معتزله هیچیک از فلاسفه آن شهامت نداشتند که بر بزرگان یونان خرده گیرند .

محمد زکریا در فن الهی و ماوراء الطبیعه این سد را شکسته اهل تقلید را نکوهش میکند و در مبحث بقای نفس و اثبات وجود واجب بر خلاف مذاق همکاران خود سخن میگوید و بهمین جهت عده از حکما و متکلمان چه در زمان زندگانی و چه در آنگاه که این دانای بزرگوار در بستر خاك غنوده بود ، با او از در جدال درآمدند و بر نوشته ها و گفته های او خرده گیریها کرده و برخی پا از دایرهٔ ادب بیرون نهاده‌اند و این شجاعت علمی که در رازی بطور کامل ظهور داشت مرتبه و مقام مخصوص بدو میبخشد چنانکه در آن روزگار که نام افلاطون و ارسطو با کمال ستایش ذکر میشد يك تنه بخلاف آنان برخاست و حقیقت را پیشوای خود ساخته زیر بار آنچه نمیدانست نمیرفت ،

محمد زکریا دربارهٔ لذت و الم نیز عقیده ای خاص داشت و لذت و الم را بسی میدانست و متکلمین با این عقیده مخالف بودند زیرا با اصول مذهبی آنان موافقت نداشته است و بدین جهت رساله هائی در رد این عقیده نوشته اند از جمله کسانی که با رازی معارضه کرده‌اند یکی ابوالقاسم کعبی بلخی است که در میانهٔ معتزله مذهبی جداگانه دارد و دیگر شهید بن حسین شاعر معروف ایرانی که هم عصر رودکی بوده است علمای متأخر گمان میکردند که رازی مسائل علم الهی را درست نفهمیده و ازینجهت گفته او با سخنان افلاطون و ارسطو مطابق نیست .

با اینکه این استاد بجالینوس ارادت میورزد و در استادی او را مسلم میدارد

شرح حال بزرگان

کتابی بر رد و انتقاد جالینوس تألیف کرده و آنرا شکوک نامیده و مقدمه بسیار لطیف و شیوا در آن کتاب آورده که سیره او را در حقیقت پرستی روشن میسازد. عده تالیفات محمد زکریا بنقل مولف الفهرست بالغ بر ۱۶۷ کتاب است و بنا بر آنچه همو درین کتاب ذکر میکند مجموع کتبی که از یونانی بزبان عربی ترجمه شده و او میشناخته از ۱۵۹ تألیف که ۷۳ تائی آنها تألیف جالینوس و ۱۰ کتاب از آن بقراط و ۷۶ کتاب از آن دیگران است تجاوز نمیکند در صورتیکه عده کتب رازی از مجموع آنها هشت کتاب زیادتتر است و اگر با فهرست ابوریحان (که ۱۷۴ کتاب بدو نسبت میدهد) از کتب رازی مقایسه کنیم رازی ۱۵ کتاب بیش از آنچه ابن‌الندیم از یونانیان نقل نموده تألیف کرده است ابن ابی‌اصیبه در طبقات الاطباء مجموع آنچه بیونانیان نسبت می‌دهد ۲۸۶ کتاب است و همین مؤلف ۲۳۸ کتاب از آثار رازی می‌شمارد و ملاحظه میفرمائید که میانه این دو عدد چندان تفاوتی نیست.

اکنون با دیده انصاف بنگرید که اهمیت رازی تا چه پایه است و او يك تنه چه اندازه کار کرده چنانکه زحمت او در عمر ۶۲ سال که مقداری از آنرا زمان کودکی و اوقات استراحت می‌گردد با آنچه اطباء یونان در طی چندین قرن آثار بجای گذاشته‌اند مساوی و معادست در صورتیکه يك کتاب او که حاوی باشد ۳۰ مجلد است و بطوریکه گفتیم از شدت تفصیل نسخ آن کمیاب است پس میتوان گفت که محمد زکریا باندازه تمام پزشکان یونانی اهمیت دارد و این يك تنه با پزشکان چندین قرن مقابل و برابر است و همین مقام و مرتبه رازی را کافی است که در عمر ۶۲ سال مساوی چندین قرن کار کرده و اثر بجای گزاردد است.

این نکته را یاد آوری می‌کنیم که پزشکی و طبابت در روزگار اخلاق محمد زکریا پیشین وسیله‌ای بوده است از برای دستگیری و همراهی با از لحاظ پزشکی نوع انسان و پزشکان عمل خود را نوعی از خدمت بعالم انسانیت می‌شمرده‌اند و این فن شریف برای کسب شرف بوده نه تحصیل

شرح حال بزرگان

مال و اندوختن ثروت و هیچکس طب را حرفه و پیشه محسوب نداشته است و همه بدان نظر این علم را می آموختند که باری از دل مردم بردارند و آسایشی بخلق برسانند و باری بر دوش کسی نگذارند و بدین جهت سعی میکردند که بیماران زودتر معالجه شوند و چنانکه انسان از کسان و پیوستگان نزدیک و محبوب خود مراقبت می کند بتمهید احوال بیماران می پرداخته اند.

این نکات و دقایق و نظایر اینها در سوگند نامه بقراط و وصایای او مذکور است و محمد زکریا تمام این معانی و دقایق را رعایت میکرد و در حقیقت مقصود او خدمت بود و از هر حیث وظیفه علمی خود را بدون هیچگونه انتظار و توقع بجا می آورد.

چنانکه تمام مورخین نوشته اند محمد زکریا فوق العاده رؤف و مهربان بود و بامهربانی و گشاده روئی از بیماران پذیرائی میکرد و بجای آنکه دستمزد بگیرد غالب تهی دستانرا که بدو مراجعه می کردند دستگیری می نمود و وسائل معالجه آنانرا فراهم میساخت و راستی این شیوه پسندیده مقام رازی را از نظر اخلاق طبیبی بالاتر میبرد و ما چنانکه معتقدیم که او در مقام تحقیق و علم بدرجه عالی رسیده بی هیچ شبهه و تردیدی اخلاق او را در درجه بسیار بلندی شناسیم.

ابوعلی سینا

درباره ابوعلی سینا از سه جهت سخن خواهیم راند

۱ - مختصری از احوال او .

۲ - اخلاق و روش زندگانی او .

۳ - اهمیت مقام و تالیفات او

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا که پدرش از اهل بلخ بود

۱ مختصری از و در روزگار سلطنت نوح بن منصور (۳۵۰ - ۳۶۵)

احوال او به بخارا رفت از مادری بنام ستاره که از اهل افشنه بخارا

بود در سال ۳۷۰ هجری ولادت یافت و بقول اصح در

۴۲۸ در گذشت و تمام زندگانی او پنجاه و هشت سال بود سایر روایات که در

باره ولادت و وفات او نقل شده ضعیف است و با اشارات ابوعلی در رساله‌ای که در

شرح حال خود تا سنه ۴۰۴ تقریباً نوشته و ابو عبید جوزجانی شاکرد وی از آنجا

که ابوعلی قلم فرو گذاشته تاریخ زندگانی استاد خود را آغاز کرده و تا روزوفات

نوشته است سازگار نمی‌آید و با این ماخذ قوی برآن اقوال اعتماد نتوان کرد

پدر ابوعلی مذهب اسمعیلی را پذیرفته بود (داعیان اسمعیلی از آغاز قرن

چهارم در مشرق پراکنده شده و در ماوراء النهر تأثیری اندازه کرده بودند بطوریکه

عده‌ای از امرای مهم سامانیان و حتی خود نصر بن احمد این طریقه را پذیرفتند)

و چون در نظر گیریم که اسمعیلیه اولاً شیعی مذهب بودند و با جهاد و تفکر و مطالعه

در امر دین اهتمام داشته‌اند و ثانیاً آنکه بفلسفه و حکمت یونان و علوم ریاضی و آنچه

در آن دور وسیله کمال و تربیت شناخته میشد رغبت میورزیدند آنگاه خواهیم

دانست که محیط تربیت ابوعلی دو خصوصیت متمایز داشت یکی عشق و علاقه بعلم

دیگری پشت پا زدن بخرافات و اتکای به برهان و دلیل و بحث و چون و چرا که

شرح حال بزرگان

در آن روزها مبنای دعوت اسمعیلیان بر آن استوار بود و بطوریکه در شرح حال فردوسی اشاره کردیم تشیع هم در آن ایام مسلکی بود که ایرانی بدان وسیله حریت و استقلال خود را حفظ میکرد و وسیله تفکیک این کشور از مرکز خلافت بشمار میآمد و بنا بر این نتیجه دیگر که از محیط تربیت در زندگانی ابوعلی نمودار گردید عشق و علاقه بشاهان ایرانی نژاد و شهریاران شیعی مذهب بود و بطوریکه اشاره خواهیم کرد او تمام زندگانی خود را در خدمت پادشاهان ایرانی نژاد سپری کرده و اغلب کتب و رسائل خود را بنام آنان تالیف نموده است.

از این مقدمه معلوم گردید که محیط پرورش ابوعلی اقتضا میکرد که او بتحصول حکمت و فلسفه راغب گردد چنانکه همین نکته را خود ابوعلی در رساله سابق الذکر مینویسد و در آغاز عمر مقداری از اصطلاحات مذهبی اسمعیلیان و عقاید آنان را در باره عقل و نفس که آنها را کلمه و تالی یا اول و ثانی میخواندند تعلیم گرفته و نام فلسفه و هندسه و حساب از همان آغاز کودکی بگوش او خورده بود.

گذشته از محیط خانواده میدانیم که مشرق ایران در قرن چهارم مرکز علوم و معارف دنیای آنروز بوده و عده بسیار از علما و ادبا و شعرا و نویسندگان زبر دست در آن سرزمین زندگانی میکردند و نظر باختلال احوال بغداد در آخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم و بسبب توجه پادشاهان سامانی بدانش و معرفت و تشویقات وزراء و سایر دیوانیان از علماء و دانشمندان جمع کشیری از بغداد به بخارا پناه آورده و بخارا مجمع ارباب فضل و خداوندان معرفت شده بود چنانکه ثعالبی در جزو چهارم یتیمه الدهر بدینمعنی اشاره میکند و نظر باین مقدمات شوق و رغبت بسیار بتحصول کمال در همه مردم رواج یافت و از اینرو میتوان گفت که اوضاع و احوال زمان هم مساعد بوده است که ابوعلی سینا همت بر طلب علم مقصور دارد بخصوص که این نابغه جهان علم از هوش و استعداد بهره ور و بالفطره حکیم و فیلسوف و روشن فکر بود و بهمین جهت در مدت اندک یعنی در هیجده سالگی علوم زمان خود را

شرح حال بزرگان

بطور کامل فراگرفت و یکی از استادان مبرز و پزشکان با نام بشمار میرفت شهرت علمی ابوعلی سینا در حدود سال ۳۹۱ و سؤال و جواب ابوریحان که در آثار الباقیه بدان اشاره میکنند در مسائل فلسفه و ریاضی با ابوعلی سینا دلیل صحت این گفتار است و اگر این مطلب را در نظر بگیریم که تحصیل علم در قدیم دوره و حدود معینی نداشته و خواستاران دانش با کمال آزادی میتوانسته اند در هر وقتی بهر علمی که راغب باشند به تحصیل آن همت گمارند و بنابر این افراد باهوش و صاحب قریحه که با این موهبت الهی سعی و کوشش بشری را ضمیمه میکردند ممکن بود که باندک مایه از عمر درجات عالی تحصیل را بپیمایند آنوقت بنظر ما عجیب نخواهد آمد که ابوعلی سینا با آن هوش سرشار و پشتکار فوق العاده در هیجده سالگی از تحصیل علوم زمان خود فراغ حاصل کند،

ابوعلی سینا خود چگونگی تحصیل خویش را از آغاز تا بانجام در آن رساله که نام بردیم ذکر میکند و بنا بر آنچه میگوید او در قریب به هفده سالگی فن پزشکی درس میداده و بمعالجه نیز میپرداخته است و در حدود سال ۳۸۶ بدربار سامانیان معرفی شده و در کتابخانه دربار که یکی از مهمترین کتابخانهها بوده بمطالعه پرداخته است و تا حدود سنه ۳۹۲ در بخارا میزیسته و متصدی کارهای دولتی نیز بوده است در فاصله ۳۹۲ و ۴۰۳ ابوعلی در خوارزم زندگانی میکرد و گمان میرود که علت مهاجرت او از بخارا یکی آن بود که دولت سامانیان بوسیله ایلک خانیان انقراض یافت و شاید با فکر و اندیشه و مسلک ابوعلی اوضاع و احوال بخارا موافق نمیآمد دیگر آنکه در این تاریخ خاندان مامونیان که از نژاد پاک ایرانی و مشوق و حامی حکما و فلاسفه بودند در خوارزم فرمانروائی داشتند و ابوالحسین سهیلی متوفی در ۴۱۸ که از محبان علم و دوستداران حکمت بود وزارت آن خاندان داشت و ابوعلی خود بدانش دوستی این وزیر اشاره میکند علی بن مأمون که از سنه ۳۸۷ سمت خوارزم مشاهی یافته بود و برادرش ابوالعباس مأمون بن مأمون متوفی در ۴۰۷

شرح حال بزرگان

بترتیب مقدم ابوعلی را گرامی داشته‌اند و ابوعلی سینا قریب به یازده سال در ظل حمایت آنان بر فاء می‌گذرانید و با فضلا و دانشمندان دیگر که در خوارزم میزیستند معاشرت میکرد در حدود سنه ۴۰۳ بعلتی نامعلوم و شاید بسبب عزل ابوالحسین سهیلی یا نزدیک شدن فتوحات محمود غزنوی بخوارزم با بیمیلی او بفلسفه و دشمنی با حکمت یونان از خوارزم حرکت کرد و یک چند در نسا و باورد و طوس می‌گشت و ظاهراً در همین اوقات با عارف مشهور ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر متوفی در ۴۴۰ ملاقات نمود و از آن پس باندیشه دیدار قابوس بن وشمگیر عزیمت کرگان کرد و بحسب اتفاق روزگار آن امیر بزرگ سپری گردید و ابوعلی بعد از آنکه فلک المعالی منوچهر بن قابوس بیادشاهی نشست بکرگان آمد و چندین جلد از کتب خود را در آن شهر تألیف کرد و از آنجا بری رفت و با مجدالدوله دیلمی مربوط گردید و در فاصله سال ۴۰۵ و ۴۱۴ در ری و همدان میزیست و در همدان با شمس‌الدوله فرزند مجدالدوله ارتباط پیدا کرد و بوزارت رسید و ظاهراً وزارت او ما بین سنه ۴۰۵ و ۴۱۱ بود و در این مدت دشمنان ابوعلی دست از آزار و ایذاء نکشیده و بتهمتهای دینی و سیاسی او را متهم ساختند و ابوعلی بحسب افتاد و بدین جهت از اقامت در آنشهر رنجیده خاطر شده باصفهان رفت و ظاهراً بعد از سال ۴۱۴ با علاء‌الدوله ابو جعفر کاکویه دیدار کرد و بقیه زندگانی را در خدمت این امیر و ملازمت او بسر میبرد تا اینکه در سال ۴۲۸ وفات یافت و در همدان مدفون گردید و آرامگاه او اینک مشهور و معروف است.

بطور کلی ابوعلی سینا دارای مزاج قوی و بنیه سالم و معتدل

۲ اخلاق و روش بوده و همچنانکه از قوای معنوی حد اکثر برخوردار بود

زندگانی او داشته از قوای بدنی نیز متمتع و بهره‌مند شده است و برخلاف

غالب حکماء بخصوص کسانی که در قرنهای اخیر میزیسته‌اند

در صدد خراب کردن قوای جسمی برنیامده بلکه آنها را در حد اعتدال نگاه

شرح حال بزرگان

میداشته است بطوریکه اشاره کردیم گویا اکثر فلاسفه قرن چهارم و قرنهای اخیر معتقد بودند که انسان بدون هدم قوای ظاهری ممکن نیست حقایق فکری را ادراک کند و فیلسوف وقتی مستحق این نام است که پشت یا بلذات مادی و جسمانی زند و از مردم دنیا و کارهای اجتماعی کناره گیری نماید و با تجرد تمام و در حال گوشه گیری و تنهایی زندگی را بیابان رساند و بهمین جهت بر محمد زکریا ایراد میکردند که چرا زن و فرزند دارد روایاتی که در باره سقراط رسیده این عده مقلد را وادار میساخت که کورکورانه زندگانی خود را برباد دهند و از فضائل و کمالاتیکه اندوخته اند جامعه را بی بهره گذارند.

ابو نصر فارابی که از حکمای بزرگ قرن سوم و اوایل قرن چهارم است بر اثر همین عقاید غالب اوقات را بعزالت و تنهایی گذرانید و با آنهمه دانش و معرفت بتدوین کتاب مفصلی نظیر شفا و قانون توفیق نیافت.

بخلاف این افکار و نیز تبلیغات مانویان که تخریب ماده و از میان بردن قوای جسمانی را یکی از وسائل غلبه نور بر ظلمت میدانند و خیالات بر همانیان وعده از متصوفه که تنها راه اتصال بخداوند را ریاضتهای سخت و برهم زدن آفرینش و خلقت انسان میشمردند با آن انتشار که در میان مردم داشت و انتظارات عامه محصلین که فیلسوف باید گوشه نشین و زار و تزار و دور از آسایش مادی زندگی کند همانطور که این حکیم بزرگوار بجنبه عقلی اهمیت میداد بآسایش بدن نیز توجه کامل داشت و در جمع مال و ثروت کوشش میکرد و از تمام حظوظ مادی استفاده نمود و تمام زندگانی خود را در دربار شاهان و خدمت بجامعه گذرانید و سعادت خود را در خدمت بدولت و جامعه میشناخت و صاحب تجمل و دستکاه بود و هرگز با افکار بیخیز و بی بنیاد آن عده که میگفتند حکما نباید شغل دیوانی داشته باشند ترتیب اثر نداد و بخدمت و ملازمت شاهان مشغول بود و با اینکه وظایف سنگین بر عهده داشت تصنیف و تألیف میکرد و آثار گرانبها را بشاهان معرفت پرور زمان خود تقدیم نمود.

شرح حال بزرگان

اما چیزی که در زندگانی او مورد توجه است پشت کار و کوشش و سعی و جدیتی است که در نشر علم و تالیف و تدوین کتب داشته و با آنکه اکثر ایام زندگانی را در مسافرت گذرانیده و هر يك چند در شهری و در خدمت پادشاهی بسر میبرد و علاوه بر آن غالباً از همکاران بد سگال خود برنج افتاده و از دست عوام و غوغائیان بمحنت گرفتار آمده و سختی بسیار در دوران زندگی نصیب او شده باز هم دقیقه آسایش نجسته و هیچوقت از خدمات علمی برکنار نبوده و در تمام ایام زندگانی کار او تحصیل علم و تدریس و تصنیف و تالیف بوده و هیچگاه از کسب و نشر علم ملول نشده و حتی آنکه در اوقات گرفتاری نیز دست از تالیف نکشیده بود چنانکه وقتی در همدان متواری گردید کتاب شفا را که مهمترین کتابی است که در فلسفه مشاء تالیف کرده اند در مدت اندك جز دو مبحث حیوان و نبات تالیف نمود و با آنکه با هزاران خطر روبرو شده بود سر رشته را کم نکرد و از عشق او به نشر علم ذره کم نشد و راستی آنکه این مرد بزرگ و استاد جلیل از حیث کوشش و پشت کار سر مشق تمام دانش آموزان و اهل تحقیق تواند بود.

دیگر از صفات مهم او بی پروایی و آزادی در انتقادات علمی است که هر گز در اظهار معایب سخنان پیشینیان و هم عصران خود مdahنه ننموده و بی محابا بدون ملا حظة هر نقصی که در تحقیقات پیشینیان و معاصران میدیده بیان می کرده است و ما همه می دانیم که تنها وسیله تکمیل تمدن و علم و تحقیق انتقادات این گونه نوابع و علمای بی نظیر است و چون این قوه در ابوعلی بکمال و تمام وجود داشت بعضی از هم عصران وی که تاب انتقادات و اعتراضات او را نداشتند رنجیده خاطر شدند و آن حکیم بزرگوار را بسوء خلق و تند خوئی و بدزبانی متهم ساختند با آنکه مقام و مرتبه او از این تهمتها بر ترو والاتر بود منتهی ابوعلی سینا حقیقت را از اشخاص محترمتر میداشت و از انتقاد و خرده گیری بر سخنان واهی بعضی از علما خود داری نمینمود.

شرح حال بزرگان

ابوعلی سینا تمام لوازم فطری تحصیل را از هوش و حافظه
۲ اهمیت مقام و دقت و کنجکاو و صحت مزاج و پشت کار فراهم آورده
و تألیفات او بود و بدینجهت در اندک مدتی توانست بر معلومات زمان خود
احاطه حاصل کند و پیشوای حکما و فیلسوفان و پزشکان جهان
گردد و یکی از جهات اهمیت او اینست که هر چند او پیرو فلسفه ارسطو است و
کتاب خود را در تقریر عقاید مشائیین و بیان آراء آن طبقه تألیف کرده و هراشکالی
که بر گفته ارسطو و پیروان وی وارد ساخته و هر اصلی را که نقض کرده بودند به
قوة علم و دانش و بصیرت و انتقاد خود رد نمود و آراء ارسطو را در کتاب شفا و
نجات و عیون الحکمه با براهین نغز تقریر کرده است ولی از این مقدمه نباید اشتباه
کرد که او در حکمت صاحب رأی و دارای نظر نبوده و تنها فضیلت او در اینست
که مقرر حکمت مشاء و مبیین گفتار ارسطو است زیرا پیشینهان مرسوم داشته اند که
هرگاه بنا به مسلکی خاص و در تقریر مذهب مخصوصی کتاب تألیف نمایند تا ممکن است در
بیان آن بکوشند و اقوال مخالفان و معارضان را نقض و رد کنند و با اصطلاح آن مذهب را
بکرسی نشاندند چنانکه خواهی نصیر نیز همین مسلک را در کتاب خود داشته است
و درین موقع از اظهار هرگونه رأی و عقیده که نتیجه نظر و اجتهاد خود آنان بوده
خود داری میکردند و ابوعلی کتابهای معروف خود را از قبیل شفا و نجات و عیون
الحکمه و نظایر اینها فقط در تأیید مذهب ارسطو نوشته است چنانکه خود وی
در مقدمه منطق شفا و در آغاز منطق المشرقیین بدین معنی اشاره کرده میگوید «دفاع
من از عقیده مشائیین دلیل آن نیست که از خود دارای رأی و نظری نباشم بلکه در
طرق حکمت آراء خاصی دارم که آنها را در کتاب حکمة المشرقیین نوشته ام و هر
که خواهد بدانجا مراجعه کند» اما بدبختانه کتاب منطق المشرقیین هنوز پدید
نیامده و تنها قسمتی از آن که متضمن بعضی از فصول منطق است بطبع رسیده و
ابوعلی در مباحث تعریفات و قضایا مطالبی در این کتاب نوشته که در سایر مؤلفات

شرح حال بزرگان

او موجود نیست و ما یقین داریم که در قسمت حکمت یعنی طبیعی و الهی نیز نظر و افکار تازه ای در آن کتاب بیادگار گذارده بوده همانطور که در طب معالجات جدید و نظر های تازه ابراز داشته است.

پیش از آنکه ابو علی شهرت کند ممکن نبود کسی در فلسفه و حکمت یونان بمقامی برسد مگر اینکه زبان یونانی یا سریانی بیاموزد و بدینجهت علمای قرن سوم یا خود یکی از این دوزبان بیکانه را میآموختند و یا آنکه در دستگاه خود از روی ضرورت و احتیاج عده ای از مترجمین را نگاهداری میکردند و همه بزبان یونانی و سریانی نیازمند بودند و اکثر از جهت آنکه ترجمه ها نادرست و مبهم و پیچیده بود چنانکه باید مطالب فلسفی را نمیفهمیدند و میانه مترجمین در بیان اقوال حکمای یونان اختلاف شدید رخ میداد بخصوص که کتابهای ارسطو که در اصل هم پیچیده و بصورت یادداشت بود مورد اختلاف و مشاجره میشد تا اینکه ابو نصر فارابی نسبت به ترتیب کتب ارسطو و روش تحصیل فلسفه را سرو صورتی داد ولی او چون خود تألیفی مفصل نکرد و ترجمه ها مشوش و درهم بود باز مردم بحرانیان نیازمند بودند و آموختن زبان یونانی یا سریانی خالی از ضرورت نبود ابوعلی سینا با اینکه نه زبان یونانی میدانست و نه لغت سریانی بمدد هوش و یاری استعداد شگفت خود از روی ترجمه های نادرست و پیچیده که از دوره پیش مانده بود فلسفه را حلاجی کرد و بطرزی مرغوب بنیاد نهاد و کتابهای مبسوط و مفصل و جامع مانند شفا و تألیفات مختصر از قبیل نجات و اشارات و رسائل متعدد در موضوعات مختلف تألیف نمود و زوایای تازیانه فلسفه ارسطو را روشن ساخت و راه تعلم آنها آسان نمود چنانکه بعد از دوره ابوعلی طالبان حکمت و فلسفه نیازمند به تعلم یونانی و سریانی نبودند و پس از مدتی اندک تألیفات ابوعلی جانشین متون یونانی و ترجمه هائیکه از آن کتب کرده بودند گردیده و تا بامروز هر کس خواست و بخواهد فلسفه مشرق بیاموزد و یا در تاریخ حکمت مطالعه ای کند ناچار است که از آثار گرانبهای این حکیم

شرح حال بزرگان

بزرگوار بهره گیرد و سرمایه اندوزد و در نتیجه همین حسن تقریر و بیان شهرت ابوعلی در زمان حیات و پس از وفات عالم گیر گشت و همگی علمای آندوره همت بر فهم کتب وی گماشتند و عده‌ای نیز برای کسب شهرت و احراز نام بر کتب او رد و انتقاد کردند ولی در طول مدت چندین قرن اهمیت علمی و فلسفی ابوعلی پایدار ماند و هنوز هم در تاریخ حکمت و طب یکی از بزرگان جهان بشماراست و ازین جهت میتوان گفت که یکی از خدمات بزرگ ابوعلی سینا همانست که احتیاج اهل کشور خود را از کتب یونانی و سریانی مرتفع ساخت.

بطوریکه اشاره شد قوه انتقاد و شهادت علمی ابوعلی سینا بسیار قوی بود و بهمین جهت اقوال و آراء گذشتگان و معاصران را با دیده انتقاد مینگریست و برائت همین قوه و شهادت با همه شهرت و عظمتی که افلاطون در میان ما دارد مقام او را اندک می‌شمرد چنانکه بی پروا اظهار داشت «که اگر حکمت و دانش افلاطون باندازه ایست که از کتب و گفتار او برای ما باقیمانده بضاعت و سرمایه علمی او اندک بوده است» و بر فر فوریوس انتقاد و خرده می‌گیرد و سخنان او را پوچ و بی معنی می‌شمارد و نسبت بعقاید معتزله و متکلمین و متصوفه نیز در کتب خود بی پروا اظهار عقیده کرده و اینهم یکی از موجبات اهمیت اوست.

نکته دیگر که شایسته تذکر است حافظه سرشار و اطلاع و سمع ابوعلیست که مقداری از کتب خود را از قبیل شفا بدون مراجعه بکتابی تألیف نموده در صورتیکه غالباً اقوال اشخاص را مورد بحث قرار میدهد و آنها را رد میکند و به طوریکه خود می‌گوید کتب پیشینیان را مطالعه کرده و از اقوال بطوری مستحضر بود که هر وقت کتابی تازه بنظر او میرسید فقط موارد مشکل آنرا که ممکن بود مولف نظری جدید داشته باشد مطالعه میکرد و غالباً سئوالها و پرسشهای علمی را بدون مراجعه جواب میداد و در حقیقت وجود او بمنزله کتابخانه بود و هیچ احتیاج به

شرح حال بزرگان

كمك و استمداد از نسخه یا شخصی نداشت.

یکی دیگر از علل عظمت و اهمیت ابوعلی سینا تألیفاتی است که بزبان فارسی کرده معلوم است بعلل و جهانی چند دانشمندان قدیم غالباً بزبان عربی چیز می نوشتند از اواسط قرن چهارم نثر فارسی معمول و متداول گردید و ابوعلی ظاهراً اولین کسی است که در رشته های مهم فلسفه از قبیل منطق و طبیعی و الهی بزبان فارسی کتابی مفید و جامع تألیف کرده و آن دانشنامه علائی است که بنام علاء الدوله ابو جعفر کاکویه شهریار ایرانی برشته تحریر درآمده است.

راستی آنکه دانشنامه چندان مفصل نیست ولی اگر بخاطر بیاورید که در موقع تألیف کتاب شفا و قانون تقریباً سیصدسال بود که تصنیف و تألیف بزبان عربی معمول شده بود و هنگام تألیف دانشنامه هنوز بیش از قرنی نبود که مردم بزبان فارسی تألیف میکردند آنگاه با اهمیت آن کتاب مفید و چیز اقرار خواهید کرد گذشته از دانشنامه رسائل دیگر هم از این دانشمند جلیل بزبان فارسی باقیمانده از قبیل رساله معراجیه و رساله نبوت و نبضیه که بطبع رسیده است رسائل دیگر هم بدو نسبت میدهند که صحت نسبت آنها مورد تردید است باری همانطور که ابوعلی سینا کافه دانشمندان را از مراجع بکتاب یونان مستغنی کرد در صدد بود که زبان فارسی را نیز سرمایه علمی بخشد. همچنانکه ابوعلی در فلسفه مقام بلند دارد بزرگان عالم با اهمیت مرتبه او در پزشکی و طب نیز اقرار آورده اند و قانون ابوعلی یکی از مهمترین کتب طبی است که چندین قرن افکار دانشمندان صرف تعلیم و تعلم و شرح و تبیین آن شده و در مدارس آسیا و اروپا کتاب درسی طب بوده است.

در ریاضی و کواکب نیز مطالعات و تحقیقاتی داشته که بعضی را تذکر داده و اکثر صورت تدوین نگرفته است.

باری ابوعلی سینا در مدت ۵۸ سال عمر که غالباً بمسافرت و گرفتاری و اشتغال بکارهای دولتی گذشته بالغ بر صد جلد کتاب و رساله که هریک در محل خود مهم و مورد توجه است تألیف کرده و بعالم انسانیت تقدیم نموده است.

شرح حال بزرگان

خواجه نصیرالدین طوسی

سخنرانی بنده درباره خواجه نصیر بدو مبحث تقسیم میشود:

۱ - شرح حال او باختصار

۲ - مقام علمی و خدمات او بفرهنگ ایران

نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن طوسی که بعقیده بعضی اصل
خاندان او از جهرود قم بوده اند و بسبب اقامت خود و خاندانش
در شهر طوس شهرت طوسی یافته است در سال ۵۹۷ هجری
متولد شده و در هفدهم ذی الحجه ۶۸۲ وفات یافته و مدت
زندگانی او بگفته رشید الدین فضل الله ۷۵ سال و هفت ماه و هفت روز بوده
است.

بطوریکه از رسائل خواجه استفاده میشود خاندان او از اهل ظاهر بوده و
جز اشتهار بعلوم ظاهری صنعتی و حرفتی نداشته اند و خواجه هم در اول زندگانی
بعلوم نقلی اشتغال میورزیده ولی چون پدر وی مردی جهان دیده و دست پرورده
برادر زن خود بود که خال نصیر الدین باشد و خالوی نصیر الدین پرورش یافته
داعی اسمعیلیان تاج الدین شهرستانه بود. ازینرو فرزند خود را بتحصیل فنون علم
و استماع سخن او باب مذاهب و مقالات تشویق نمود.

چنانکه خواجه نقل میکند فن ریاضی را نزد کمال الدین محمد حاسب که از
شاگردان افضل الدین کاشی بوده و در انواع حکمت خصوصاً فن ریاضی تقدیمی بدست
آورده و با پدر خواجه سابقه دوستی داشته تعلیم گرفته است و استاد او در علوم
نقلی پدرش محمد بن حسن که از شاگردان فضل الله راوندی است که سلسله او در

شرح حال بزرگان

علم بسید مرتضی میرسید بوده و علوم عقلی را در نزد فرید الدین داماد که بچند واسطه شاگرد ابو العباس لو کری که از شاگردان مهم بهمنیار است خوانده و چون این نکته معلوم است که بهمنیار بن مرزبان از بزرگترین شاگردان ابوعلی سیناست پس در حقیقت میتوان گفت که خواجه نصیر تربیت یافته فکر آن استاد جلیل است.

ولی بطور تحقیق باید گفت که خواجه در رشته های تحصیلی خود بیک یا دو تن از استادان فن اقتصار نکرده و حتی در آن دوره مرسوم هم نبوده است که محصلین تنها در محضر درس یک استاد حاضر شوند بلکه از استادان مختلف استفاده میکردند و خواجه خود نیز بدین نکته اشاره میکند و در رساله ای که در بیان حال خود نوشته میگوید « که در طلب حق و اندیشه علمی که سرمایه سعادت باشد از خانه خود هجرت کرده و بحکم وصیت پدر در هر فن که استادی مییافت استفاده مینموده » و پس از تحصیل علوم عربیت و ریاضی برای تفنیش و تحقیق آراء و عقاید بعلم کلام مشغول گردید و چون بر مبانی آن وقوف یافت اسلوب و مقاصد آن علم را نپسندیده و از اینجهت بعلم حکمت راغب گشت و باز عقاید حکما را در باره مبدا و معاد ناقص و قواعد حکمت را متزلزل دید و این موجب شد که خواجه در صدد مطالعه و تحقیق مذاهب دیگر از آنجمله روش باطنیان بر آید.

باید دانست که دعوت اسمعلیه از اواسط قرن پنجم یعنی بعد از ظهور دعوت حسن صباح و انتشار تعلیمات او در ایران شهرت تمام یافته و عده بسیاری از دانشمندان و علما را بخود مشغول کرده بود چنانکه غالب اهل معرفت در آن دور بتحقیق یارد مذهب باطنی مشغول بودند و امام محمد غزالی آنرا یکی از چهار مذهبی که باید قابل توجه شود میشمارد.

خواجه نصیر الدین در سفری که از عراق بخراسان باز میگشت بادعای این مذهب مربوط گردید و میانه آنان سؤال و جوابهایی رد و بدل شد و گویا بموجب همین

شرح حال بزرگان

مقدمات خواجه قسمتی از زندگانی خود را در قلاع باطنیان گذرانید .

آنچه بتحقیق پیوسته آنست که خواجه در سال ۶۳۳ در نزد باطنیان می زیسته و در باب رفتن او بقلعه های اسمعیلیان اقوال مختلف نقل کرده اند و گویا علاوه بآنچه گفتیم علت عمده همان آشفتگی اوضاع و احوال کشور بر اثر حمله مغول و امنیت قلاع اسمعلیه در آن تاریخ بوده و هویداین سخن آنستکه مولف طبقات ناصری نقل میکند که سال ۶۲۱ عده ای از حکمای ایران از قبیل افضل الدین با میانی و شمس الدین خسرو شاهی را که به محشم قهستان شهاب منصور ابی الفتح پناه آورده اند ملاقات کرده و گمان می رود که چون این محشمان ودعاة اسمعیلی فلسفه را دوست میداشته اند خواجه نیز بدانصوب متوجه شده باشد و خود خواجه در رساله سابق الذکر میگوید که برای تفتیش مذهب باطنیان بقهستان رفته است

تا وقتیکه قلاع این طایفه بدست هلاکو فتح شد خواجه نصیر آنجا میزیست و بتألیف و تصنیف وقت میگذرانید و باحتمال قویتر مدت اقامت او کمتر از بیست و پنج سال نبود زیرا بطوریکه از کتاب اخلاق ناصری استفاده میشود در سال ۶۳۳ آن کتاب را تألیف کرده و میدانیم که تا ۶۵۴ هنوز حکومت اسمعیلیان برقرار بوده است و بنا بر این مدت اقامت خواجه در میان باطنیان از بیست و پنج سال کمتر نمی شود .

محشمان قهستان خواجه را اعزاز میکردند و گرامی میداشتند و از آنجمله ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست در بزرگداشت خواجه سعی به نهایت میکرد و این دانشمند بزرگ از امنیت و آسایشی که در آن سرزمین نصیب او شده بود استفاده کرده و مولفاتی چند برشته تحریر و تصنیف در آورد ولی آسایش خواجه مدتی دراز نکشید که ناصر الدین با وی بد شد و او را محبوس کرد و ظاهراً حبس او بعد از سنه ۶۴۰ اتفاق افتاد بعد از آنکه هلاکو خان دستگاه این طایفه را برهم زد و رکن الدین خورشاه تسلیم شد خواجه در میان مغول حرمت و عزتی تمام یافت

شرح حال بزرگان

و از طرف هلاکو مأمور بستن رصد و نوشتن زیج شده
منکوقا آن برادر هلاکو آوازه فضل و دانش خواجه نصیر را شنیده بود و چون
هلاکو بمغرب روانه کرد فرمان داد که خواجه نصیر را نزد او بمغولستان بفرستد
تا آنجا رصد بیندد هلاکو نظر بگرفتاری منکوقا آن و اشتغال او بفتح چین جنوبی
مصلحت دید که این رصد در ایران بسته شود.
شروع رصد در سال ۶۵۷ بود و در مدت زندگانی هلاکو با اصراری که
میورزید پایان نرسید و خواجه علاوه بر کار رصد متصدی اوقاف کلیه کشور نیز
بود.

ظاهر آقبل از این تاریخ اوقاف مرکزیت نداشته و اوقاف اهل هر مذهب و
طایفه ای را در هر شهر رئیس آن مذهب و طایفه اداره میکرد است مثلاً اوقاف راجع
بسادات را بنقیب سادات میسپرده اند و اوقاف شافعیه را رئیس شافعیه هر محل اداره
میکرده است ولی فرمان آن از طرف سلاطین صادر میشده است و ظاهراً خواجه
اولین کسی است که متصدی اوقاف تمام کشور ایران شده است و این رسم بعد هم
معمول بوده و صاحب این مقام را در دوره تیموریان صدر می گفته اند.
خواجه در نزد هلاکو و اباقاخان بحرمت و عظمت میزیست تا اینکه در سال
۶۷۲ وفات یافت و او را در مشهد کاظمین دفن کردند.

خواجه نصیر از بزرگان فنون فلسفه و ریاضی است و در حقیقت
مقام علمی خواجه او را تالی ابونصر فارابی و ابوعلی سینا باید شمرد زیرا که
و خدمات او اگر علوم بتوسط ابونصر فارابی در میانه مسلمین تقریر یافت
بفرهنگ ایران و حدود آنها از یکدیگر متمیز شد و فلسفه ارسطو که
بواسطه بدی ترجمه و اشتباهات مترجمین نا مفهوم مانده و
فلسفه در شرح و تفسیر آن اختلاف میکردند بر اثر تقریر ابوعلی سینا و غور او در
فلسفه ارسطو چنان مدون گشت که هیچ معترضی را مجال اعتراض نماند و آراء ارسطو

شرح حال بزرگان

که پوشیده بود هر چه روشتر گردید همچنین آثار و کتب ابوعلی که راستی تقریر فلسفه ارسطو بوده و فلاسفه و علمای قرن ششم بر آن اعتراضی کرده بودند و هر يك سخن او را بنوعی تأویل مینمودند بار دیگر بر اثر شرح و تفسیر خواجه مسلم گردید و دانشمندان و جویندگان حکمت بفهم و تحقیق آن مبانی که درستترین و روشنترین طریقه فلسفی بود بر غبت تمام گرائیدند.

با اندکی توجه در تاریخ قرن ششم معلوم میگردد که از اواخر قرن پنجم آوازه استادی ابوعلی سینا در اقطار جهان منتشر گردیده و کتب او محل نظر متفکرین آنروزگار شده بود بخصوص از اواخر قرن پنجم که شاگردان و پیروان ابوعلی طریقه او را رائج ساخته بودند بسدینجهت جمعی از متفکرین و اهل نظر یا در نتیجه کنجکاوی بسیار و یا بجهت احراز شهرت و کسب نام و یا خود نمائی و تظاهر بعلم - اعتراض و انتقاد بسیار بر سخنان ابوعلی وارد میآوردند از آنجمله محمد بن - عبدالکریم شهرستانی مؤلف کتاب ملل و نحل است که از واعظان و مصلحان قرن ششم بود کتابی بعنوان مصارعات بر رد اقوال ابوعلی نوشته و چون پایه علمی او آن اندازه رفیع نبود که بدرستی سخنان ابوعلی را نقض کند ناچار از در جدل و سفسطه در آمده و گفتار آن استاد بزرگ را بمقدمات سست و ادله واهی رد کرده و گاهی نیز سخنانی که شایسته اخلاق اهل معرفت و عاشقان فضیلت و درخور چمنو فاضلی نیست گفته است.

همچنین او حدالزمان ابوالبرکات هبه الله بن ملکا پزشک معروف قرن ششم که در فلسفه نیز دستی داشت و بخصوص در باره زمان عقیده ای تازه دارد کتابی بنام معتبر تألیف کرد و در آن کتاب بر افکار ابوعلی ردود و انتقاداتی بخيال خود وارد آورد و حکیم عمر خیام معتقد بود که ابوالبرکات بکنه اقوال حکیم پی نبرده و از آن جهت اعتراض کرده است سایر هوا خواهان ابوعلی نیز در صدد دفاع از کلام او

شرح حال بزرگان

بودند ولیکن انتقادات و افکار ابوالبرکات هم مورد نظر قرار گرفته بود و هوا - خواهانی داشت .

پیش از آنکه شهرستانی و ابوالبرکات بر حکیم ابوعلی اعتراض کنند حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب تهافت الفلاسفه بخصوص حکمت ابونصر و ابوعلی را محل نظر قرار داده و بنام اینکه خلاصه حکمت ارسطو را در تألیفات این دو بزرگ توان یافت بر آنان انتقاد و اعتراض کرده بود و هر جا که از استدالات علمی خود کام نگرفته به نتیجه نرسید از راه دین و مذهب که در آن روزها حربه قوی بود حمله ور گردید و کتاب تهافت الفلاسفه که میدان جدال و نزاع امام غزالی با حکمت و حکماست در قرن ششم شهرت و انتشار داشت تا اینکه ابن رشد بدفاع از ابوعلی برخاست و کتاب تهافت التهاافت را تألیف نمود .

بر اثر انتشار تصوف و نزدیک شدن فلسفه بمبادی کلامی و مذهبی از اواخر قرن سوم و اینکه حل بسیاری از مشکلات مذهبی و فلسفی آنروز بمبادی تصوف انجام میگرفت از اوایل قرن پنجم حکمت به تصوف نزدیک گردید و بعضی از متصوفه و حکمای قرن پنجم مانند ابوعلی سینا که فصلی در مقامات عرفا ضمیمه کتاب اشارات کرده و عین القضاة از متصوفه قرن پنجم و اوایل قرن ششم که تصوف را با فلسفه جمع کرده بود مقدمات ارتباط این دو رشته را فراهم ساختند و کمتر حکیمی بود که عرفان نداند و یا صوفی و عارفی که بمبادی حکمت و قوف حاصل نکند و در نتیجه حکماء اهل ریاضت شدند و فلسفه جدیدی در اواسط قرن ششم بنام فلسفه اشراق پدید آمد که با مبانی ارسطو و طریقه مشائین مخالفت کامل داشت و هم در منطق و هم در علوم طبیعی و الهی افکار تازه ای را متضمن بود که نتیجه تصدیق آنها از میان رفتن اصول مشائین محسوب میشد .

مؤسس این طریقه جدید شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی زنجانی بود که از نوابغ علم و حکمت بشمار میرفت و او در نتیجه آنکه هوش و استعداد وافی داشت توانست از زیر بار تقلید رهائی یابد و سبك روشی نو در منطق

شرح حال بزرگان

و طبیعی و الهی پدید آورد و چون طریقه او با مبادی تصوف که در قرن ششم دامنه آن وسیع شده بود سازگار میآمد هواخواهان بسیار پیدا کرد و اینهم یکی از موجبات توجه مردم برد فلسفه ابوعلی گردید.

مقارن همین احوال امام فخرالدین محمد رازی که از دانشمندان هوش و قوی فکر و اتفاقاً همدرس شهاب الدین سهرودی بود در ایران شهرت یافت و او چون از تمام علوم اطلاع و نظری تند و نقاد داشت چنانکه هیچ قضیه نبود که بر آن نقضی نکند تا بحدیکه بر مسائل و قضایای ضروری که بداهت آنها مسلم بود اعتراض می نمود (چه رسد بقضایای نظری که میدان شك و تردید است) نسبت بعقاید فلسفی و آراء حکما با کمال جسارت نظر خویش را تعلیم مینمود و رد و انتقاد میکرد و از میان همه حکمای اسلام منحصرأ بر کتب ابوعلی رد مینوشت و کتاب اشارات را که یکی از بهترین کتب ابوعلی سیناست شرح کرد ولی نه بدان نظر که مانند همه شارحان بتوضیح متن پیردازد بلکه مقصودش هدم آن مبانی و رد اقوال ابوعلی بود و چون امام رازی علاوه بر مقام علم و معرفت از احترامات ظاهری هم بطور کمال برخوردار داشت و عده بسیاری از دانشمندان در محضر او تربیت شده بودند بدین جهت انتقادات و ایرادات او نیز منتشر گردید و نزدیک بدان شد که نام ابوعلی از میان برود. در این میانه خواجه نصیر الدین طوسی که در تمام شعب علم و طرق مذهب از قبیل کلام و فلسفه اشراق و مثناء و روش اسمعیلیه و ارباب تعلیم و علوم ریاضی استاد بزرگ بود بدفاع و همراهی از اقوال ابوعلی سینا قیام کرد و در برابر امام رازی که اشارات را شرح کرد و آراء ابوعلی را نقض نمود شرحی تازه بر آن کتاب نوشت و با زبردستی و حسن بیانی که شایسته مقام چنان دانشمند است اقوال ابوعلی را طوری تبیین و توضیح نمود که بر همه کس واضح شد که هر چه بر رد او نوشته اند از قلت تدبر یا عشق بتظاهر بوده است و بخصوص چون خواجه نصیر دماغی

شرح حال بزرگان

علمی و تربیت یافته ریاضی داشت و در منطق نیز زبر دست بود با قلم سحر آمیز خود ایرادات فخر رازی را محل توجه قرار داده و همه آنها را بطوری رد نمود که هر کس شرح خواجه را بخواند بیگمان بسستی آن ایرادات معتقد خواهد گردید و در نتیجه توضیحات نصیر الدین باریکتر استادی ابوعلی مسلم گشت و کتب او از زوال محفوظ ماند.

خواجه بدین اکتفا نکرد و بعضی دیگر از کتب فخر رازی را هم مورد مطالعه قرار داده و بوسیله نقد صحیح بطلان افکار فخر رازی را ثابت کرد و بر رد محمد بن عبدالکریم و مصارعات او کتابی تألیف نمود که از شاهکارهای او محسوب است و هر چه شهرستانی بر رد ابوعلی کوشیده بود خواجه صرف همت در توضیح قول ابوعلی و فساد مبانی شهرستانی نموده است گذشته از شرح و توضیح اقوال ابوعلی سینا خواجه خود در فنون فلسفه از منطق و الهی و نیز در علم کلام بزبان فارسی و عربی تألیفاتی دارد که علما و دانشمندان بر آنها شروح و حواشی بسیار نوشته و در تعلیم و تعلم آن قرن‌ها کوشیده اند و از میانه کتاب تجرید الکلام چندین شرح و حاشیه دارد اما در علوم ریاضی خواجه نابغه زمان بوده و بحل درجات عالی این علوم توفیق یافته و کتب مبسوط و رساله های متعدد در این فن تألیف کرده است و چون ترجمه هائی که از کتب ریاضی کرده بودند بنظر دشوار و پیچیده میآمد و حتی ریاضیات شفا نیز مشکل و مغلق و اغلب اشکال را ابوعلی در یک شکل مندرج ساخته بود خواجه نصیر هندسه اقلیدس و مجسطی بطلمیوس و کرمانالاوس را تحریر نمود و مسائل هندسه و مثلثات و هیئت را با بیانی روشن و عبارتی واضح و فصیح تقریر کرد و بخصوص تحریر اقلیدس و مجسطی و سی فصل و بیست باب و تذکره در هیئت شهرت بسیار دارد و شروح و حواشی بر آن کتب تألیف کرده اند.

یکی از مهمترین خدمات خواجه نصیر تألیفات بسیاری است که بزبان فارسی

شرح حال بزرگان

کرده از قبیل اخلاق ناصری که مهمترین کتاب اخلاق است بروش حکما و آن را در سنه ۶۳۳ تألیف نموده و اساس الاقتباس که مفصل تر و تمامترین کتابی است که در فن منطق بزبان پارسی نوشته اند و الفصول النصیریة در علم کلام و بیست باب اسطرلاب و سی فصل در تقویم و زیج ایلخانی و اوصاف الاشراف که همه آنها با صحت مطالب فصاحت انشاء و حسن بیانرا متضمن است.

دیگر از خدمات مهم خواجه آنست که او در دوره هلاکو و هنگام استیلای مغول همینکه بر سرکار آمد همت بجمع فضلا و نگهداری کتب و آثار نفیس علمی این کشور متوجه کرد و عده بسیاری از دانشمندان را در رصد مراغه گرد آورد و مجمعی علمی بنیاد نهاد و در آنجا بشرح و توضیح آثار بزرگان پیشین مشغول گردید و هنگامی که خاطر اهل فضل پریشان و علوم در شرف انقراض بود خلاصه ای از معارف قدیم را در کتب خود بوسیله تحریر و نقل جمع آوری نمود و عده ای از شاگردان مبرز و زبردست مانند قطب الدین شیرازی و علامه حلی تربیت کرد که وسیله نقل تمدن و علوم قبل از مغول و حلقه اتصال اسلاف باخلاف شدند و در حقیقت سرمایه علمی قرن هشتم و نهم بیشتر زاده تدبیر و کوشش و مجاهدت خواجه و همکاران او در رصد مراغه و پرورش یافتگان آن مجمع علمی بوده است و در آن هنگام که مغول کتابها را طعمه حریق میکردند و کتابخانه ها را میسوختند و درآب میافکندند به استنساخ و جمع کتب میپرداخت و چنانکه میگویند چهار صد هزار جلد کتاب در کتابخانه رصد جمع آوری نمود و اگر اهتمام خواجه نبود غالب آن آثار نفیس از میان میرفت.

یکی از صفات ممتاز خواجه نصیر الدین عشق و علاقه کامل بعلم و معرفت و استحضار کافی از مسائل و جامعیت در انواع علوم بوده و حتی آنکه در حسن بیان و فصاحت کلام نیز استادی بی نظیر است و گذشته از مؤلفات فصیح و بلیغ اشعاری به زبان فارسی گفته که نمودار لطف ذوق و شیوایی گفتار تواند بود.

فهرست مندرجات



فردوسی ۲ - ۲۶

- اشاره اجمالی بشرح حال فردوسی صفحه ۲
- » ۵ جهات علاقه فردوسی بایران
- صفات ظاهری و معنوی فرد ایرانی
- » ۱۲ در نظر فردوسی و منظور از نظم شاهنامه

محمد زکریای رازی ۲۷ - ۳۷

- شرح حال محمد زکریا باجمال صفحه ۲۷
- » ۳۱ اهمیت مقام علمی و تألیفات محمد زکریا
- » ۳۶ اخلاق محمد زکریا از لحاظ پزشکی

ابوعلی سینا ۳۸ - ۴۷

- مختصری از احوال او صفحه ۳۸
اخلاق و روش زندگانی او » ۴۱
اهمیت مقام و تألیفات او « ۴۱

خواجه نصیرالدین طوسی ۴۸ -

- شرح حال او باختصار صفحه ۴۸ - ۵۶
مقامات علمی خواجه و خدمات او بفرهنگ ایران » ۵۱